به عون توفیق متعالی لایزالی و یمن فیض عام بیهمالی

نسخهٔ متصف بعدیلی و بیمثالی لب جریدهٔ آفاق مسمی به لوامع الاشراق و معروف:

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقایق باکمالی دوانی مناشیر بلند خیالی

بنقوش حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين في التتميم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر کن فیکون
ازلی جنود مجندهٔ اعیان ممکنات را از سر حد عدم بدار الملک
وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم قلم
عنایت گردانیده و از حلهٔ خلعت اصطفا و تشریف افاضت و اجتبا
بنواخت مبدعیکه لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسمای
موشح ساخته و در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای
وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا حقائق اسما و صفات لم یزلی

و دانست آدم را همه نامها ۱۲ — ای صفات حق تعالی ۱۲

و دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه
و ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسه ملکوت بحکم قَالَ یَا آدَمُ
أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ منصب افاده منتهیان ملاء اعلی احراز و شاید و
درود بر کاملی که بحسب نشاء قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع بصورت
انسی دیباچه مکارم اخلاق و لطائف اصطناع ست مکملی که بد رقه
آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گمشدگان
بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب ابطایای حسن ارشاد
بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا
و هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی
خَلَّدَ اللهُ تَعَالَى ظِلَالَ خِلَافَتِهِ وَرَأْفَتِهِ عَلَى الْعَالَمِينَ

کسنده و تحتانی در خاقانی و زمانی برای نسبت است ١٢ غیاث و برهان وغیرها *

بعد از حمد ملک منعام و صلواة و سلام بر سید انام علیه افضل التحیة
والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد
که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط
عرصهٔ هامون از زمین فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک
با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحبدولتی باین مرتبه
نشنیده سعادت و اقبال بین همت غلامی آنحضرت بصفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت در نیمروز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر
همایونش پناه آرند تیغش آفتابیست که چون علم وار بر سمت الراس بلند
وقت زوال خود داند آبیست که شرر آتش شرارت در حقهٔ سینهٔ
مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه درگیرد
دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینهٔ روشنی ست که

بی عرض عروس حسنای ملک چهرهٔ خود را جز در صفا آن نتوان دید
جوهریست کاروان کش دشمن سودائی خر بنقد جان جوهری او نتواند خرید
پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری که صفت
سطوت او فیه بأس شدید گاهی که چون برق لامع از ابر کف
دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان
گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی در آید غنچهٔ لبهای ابر
بشکر خندهٔ شکر کردار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد ولی
بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد و تیرش حامیست مسرع که جلب آ
اعدای دولتش بر پای بسته پیکیست تیزرو که برسم سفارت
از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معنیست باریک از دل
تاریک خصمش سر برزده خیالیست است در باغ حساد دولتش جای
گرفته چتر عظمت و نارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست

پیش اعدا اگرچه بسیار شنیم با همچو تنها مقابله نتوانند سیاهی لشکر افاده معنی کثرت کند

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات فوقیت سماتش دهان نه پایه
اوست یکران سبک خیزش تند بادیست سلیمان مکان آن اسپ اوریو نژادیست
پری پیکر عفریت رفتاری فلک افلاک سیرست که آفتاب را بیک روز
از مشرق بمغرب رساند باین سر طایریست که بیک شبانه روز گرد جهان بر آید
چون در میدان جهاد بر طبق وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش را که بتشریف فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا مخصوصست توتیای چشم
سازد و وقتی که بحکم فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا از غایت سرعت سیر آتش از
نعل قمرسای فلک فرسایش بر افروزد کفار شرار را خرمن هستی بسوزد
گاهیکه شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود مخالف صفت و به
را جای قرار و آرام نماند و زمانیکه شمشیر کینه گزار ذو الفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را بجز فرار
چاره نباشد آری شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنها

خورشید رخشان منیر نیست و موصوف ابا بسیاری حشمت اتلم
باسلیمان متصور نه بد و در عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق سبیل نماید هر که چون عقاب سر تعدی
و طغیان بر آرد کبوتر وار گردنش در سلوق کشند و هر کس که چون باز
بچنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند و فتنه در گوشه
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی مه لبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشید دارد آفتاب چون به تیغ
کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد بر آمده هر شام بمغرب مختفی
میشود اما مه بر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بازگا
آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شده از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد و بهضت مبارک خالش هر جا

عنان توجه منعطف ساز و لشکر مخالف از صیت صولت او انهزام
یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم ماهی ری و
اقبال آورد دو حال فتح باستقبال آید چون با چشم بهرام انتقام
بمیدان قتال که شکارگاه شیر انست درآید بهرام را گور بندارد و شیر را
مور شمارد بحکم عدالت بار گران ستم از گردن ضعیف دشمن بر داشته
و بر سم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه
خار کار را ما گل فتح بار آرد

قطعه

شهیکه گوی فلک را سوار تدبیرش / چو گوی در خم چوگان امتحان آورد
بعهد معدلتش ره گریخته را / گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد
فلک ز بهر علیق سمند او جو و کاه / بسنبل سنبله از راه کهکشان آورد
وگر کسی نتواند برسم بست اندر / بعهد رافت او در گمان آورد

و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم الذی بید اقتداره

سقاه لید الزمان و بلغت کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان
السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصیر الدوله
و الخلافه و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لا زال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعداء دولته مرتفعة
عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد
که لغت خاص خواص و رتبه نجمیست افصاح مینماید از آنکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شانست ۶ و ازینجا که عیانست
چه حاجت به بیانست + و الحق اکابر ائمه شیعه و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود می بینند و از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند تصریح و تلویح در رسائل و کتب

تبشیر به ظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود مدی الایام
و اللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت
نموده وجه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره جلی و اعلی از آنکه
صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر بر زده چنانکه عالمیان به ای العین
مشاهده نمودند بر وجهیکه هیچکس را هیچ وجه در آن نمی ماند بیت
طلع الصبح لذی العینین ؛ و لم یبق وجه + و متحدس
متفرس واند که احوال همایون فالش بزبان حال عمده
صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصه بلدان
وجوه دنانیر و روس منابر بشرف نام و القاب نبابت انتساب بسیند

مشرف و مباهی خواهد شد فرد	باش تا آفتاب جلوه کند
کاین هنوز از نتایج سحر است	ایزد تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاه عدیم المثال را تا ابد و تا بید خیام حشمت و اقبالش را

شعر

تا قیام قیامت بادا مخلّد دولتش	در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یارب مباد تا بقیامت زوال تو	بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
و هذا دعاء للبریة شامل	تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

شعر

چون بمقتضای قضیهٔ صادقه	نعم الاله علی العباد کثیرة
و اجلّهن نجابة الاولاد	بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام را نجابت اولاد عزّ و کرام است از فضل فیض ربّانی و یمن تائید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلف صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغرر آئین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم	و من اشبه اباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه پادشاهزاده اسلام نعتاوه سلاطین انام جوانجنی که
باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی
دقایق پادشاهی را از راه خرده دانش استفاده نمودندی نفس شکر
صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

به نیرو جوان و به تدبیر پیر	آنکه رمحش در باغ فتح واقبال.

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و
فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش
کلید فاطمی ست که بدریعه طالع اعدا رسیده تیرش سهم دقی ست که
بحسب تسخیر نجانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت
از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد و تیرش شهاب ثاقب وار
مرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد و آب تیغ آبدار دل سیاه
عدو را از کدورت حسد بدزشتی پاک کند و لبسه گرز گران سر عزیز دشمن را

از ثقل باد نخوت سبک گرداندناوکش ارست انفعیست سیان جان اعدا

نشسته پیکانش جوهریست درگنجینه سینه مخالفان جای گرفته خدنگش

صفحه تیر فلک اهدف ساخته رخش بر سماک رامح برافراخته تیر وکمانش

منضم باسم الف و نونیست شد که بر تحقیق اثبات قضیه

فتح دلست یا بر خلاف اصل شعر نفی و زوال دشمن بدافعال

واری افلاک را اگرنه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را

بکمترین لالی بخشد هر آینه در سلک درخزانه عامره منتظم بودی

و آفتاب و ماه را اگرنه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان در انعام

کمترین گدائی صرف و مایدالیه با قسط هر شبه در وجه عمال خاصه و امدندی

شعر الدر الدری خافا جوده	فتحصنا فی البحر و الافلاک

غره بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر

آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مطلع الانوار الملکوتیة مطلع الانظار اللاهوتیة مثنوی

خسرو ممالک رقاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
از قبابش هم سنان و هم سپر	توامانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفات	سایهٔ انوار خورشید ثبات
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایهٔ اضوار دوم گوید حکیم	از دوی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت از نور حالت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
تار جور از مقدم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل آزر از صفت بت ساختند	رایت تزویر و افسون ساختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کرد آن جمله را از انجمن
گوهر سامانش انشا می کنم	نظم در سلک معانی می کنم
آسمان اسرار شد از جان بکاست	صبح رویش تا قرین زلف خاست

شد بدوستان لطف بی پایان او	کاول شب مینماید صبح رو
مه ز زلفش شد دگر در تاب تب	تا ببیند مطلع رویش بشب
جاهش از طور مدارک برترست	عقل با قدرش چو خفاش و خورست
چون نیارم از ثنایش دم زدن	دست در ذیل دعا خواهم زدن
یا رب از چشم بدش دور دار	رایت اقبال او منصور دار
بر تراز ایوان کیوان رتبتش	سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز	دشمنان چون شمع در سوز و گداز

واز آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توفیق
اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی نه چون
سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی
و استنهای قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون
ساعات ابدا ز فراغ ادای فرائض ملت و قیام مصالح مملکت

وحوائج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب

ما بهما ۱۲

حقائق علمی ونوادر حکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال حکایات

باکسر منسوب بحکمت ۱۲

سلاطین عدل آئین واساطین ائمه دین میفرمایند ومصداق این

سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم وغرائب کلم از سخنان ملوک نامدار

وائمه ابرار وحکمای کبار بمقتضاء وخیر جلیس فی الزمان کتاب

همیشه ضمیمه ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد از

حقائق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا درخزانه عامره ضمیمه

نفائس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمان است

ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون مبتذل

غیر مشهور ۱۲

نیست اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت

ترمیمی وتتمیمی نماید چون بنظر اندیشه دران معانی رفت چنان نمود که

درست کردن ۱۲

ترتیب وربط اجزای کتاب مشوش ومتشعرست وبحسب مقاصد از احاطه

بکسر یعنی پریشان ۱۲

بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر است معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه از اصول حکمت
عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
(چراغدان ۱۲)
واکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشائخ و ائمه
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای آئین رود و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مظان
لائقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میان
خواص زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علیه او هم سالکان مناهج حکمت علیه را
(راه های کشاده ۱۲)
از ان حظی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی و چون
(بهره ۱۲)
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست و آن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی از ین رو که افعال محمود و ذمیمهٔ
بارادت ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل تخلی و بفضائل
متحلی شود و یکجا لیکه متوجه آنست بر حسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق
و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت با فراد نوع و این نیز
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لا محاله مقاصد کتاب
که مسمی به لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد چون داب و ین مقتضی تقدیم مقدمهٔ ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بنفس که موجب بصیرت طالب و اثبات او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن مطلعے در بیان آنچه مذکور شد و سه لا
در مقاصد ثلثه رفت و آن از فصول و مقاطع تعبیر ملمعات و نظایر آن
مناسب نموده والتوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه
مطلع قال الله تعالی وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا
لٰعِبِيْنَ وقال الله تعالی اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنٰكُمْ عَبَثًا وَّاَنَّكُمْ اِلَيْنَا
لَا تُرْجَعُوْنَ از پرتو اشعه این و نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم
امکان را که از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه داده و بنگارگونه صبغة
الله وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً آراسته در معرض عیان آورده
بحکم اَعْطٰى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهٗ ثُمَّ هَدٰى هر یک را غایتی و مصلحتی است
که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگرچه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

لـه چه اگر از مصلحت هم خالی بودے فعل حکیم عبث و بے فائده شدے ۱۲ مولانا محمد هادی سلمه مرحوم و مغفور ۱۲ حکم

چنانچه هر دو مقدمه در علم آلهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده

و غایت انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاوه جهان است

خلافت آلهی ست چنانچه شود از نص کریم اِنّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَة

و فحوای وَ هُوَ الَّذِیْ جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ افصاح از آن

مینماید و در آیت کریمه اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ

وَ الْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ

ظَلُوْمًا جَهُوْلًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه

در تفاسیر مشهوره مسطور ست بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان

در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان سهیم است

پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص

انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت

آلهی باید نمود که تحمل اعبای آن از اجزای آدمی ضعیف در خور نبود شعر

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف	دیگر	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید		قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الٰهی تواند شد و بعمارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائکه اگرچه جهت روحانیت
و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت
جامعست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب‌اند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و
طبائع مختلفه نیست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه
بجمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاهٔ انسانی که

بر جمیع المواد محیط است و بر تمام مراتب سایر آتولاوربه و وجود از مرتبه جمادی
سیر کننده ۱۲
بمرتبه نما و از نما بمرتبه حیوانی رسیده و از انجا بمرتبه انسانی انجامید
و چون بغایه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی
گردد و من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد زیرا که توسط
بین الاضداد بمنزله خلو از انست و بتوسط این تصفیه نفس او
منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون
نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت بیانی و عیانی ثابت است یا بواسطه انعکاس صور قدسیه
پرتو گرفتن ۱۲
از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی
چراغدان ۱۲ — صورت گرفتن ۱۲
که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای
دیده شده ۱۲
بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از
دوری از سوای خدا ۱۲
خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق خطائر قدس برآید و بمرتبه

مشاهده وحدت صرف تحقق گردد و در زمره ملائک مقربین بل در صف
اعالی مهیمین باشد شعر: لک محبوس و منصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند ساخت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کلّ صورةٍ	فمرعیٰ لغزلانٍ و دیرٌ لرهبانٍ
أدین بدین الحبّ أنّی توجّهت	رکائبه فالحبّ دینی و ایمانی

و از ینجاست که ائمه سنت و جماعت که مالکان ازمه براهین اند
اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضل است شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را باب است و باب او

طالبان یقین را مآب محیی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه این معنی منقولست که الله تعالی ملائکه را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوانات را شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبهٔ او از ملائکه اعلی باشد چه ملائکه را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیار در آن نه و انسان با وجود مزاحمت طبعی اجتهاد و باین مرتبه فائز شد و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبت بهائم فروتر اندازد چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به از آن

و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب لمحات بموجه

اشارتی

اشارتے برفع آن فرموده وطریق توفیق من الفریقین نموده

برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب بمبدء رست

درسلسلهٔ ایجاد وغلبهٔ روحانیت ونزاہت که لازم آنست کمال

بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط وغلبهٔ

احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت

واحاطت افضل واکمل باشد وچون سخن ہر طائفه را یکے حمل کنند

خلاف بوفاق مبدل گردد ونزاع ارتفاع یابد والتوفیق

من الله تعالے تنویر تحقیق خلافت انسان ابد وجنیر منوط است

یکے حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که

عبارتست از کمال عملی واین سخن بران تقدیر ست که حکمت را

تفسیر بتجرد وعلم باحوال موجودات کنند ونفس عمل را خارج از حکمت

وازمد آثار برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالیکه در

ممکن است در جانب علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بمجرد حکمت حاصلست چون عمل در ان داخلست و اولی تفسیر ثانی ست
چه انفست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است
بازای است گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص و من
یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثِیراً باین معنی انسب و الیق ست
و بر تفسیر اول مثل اِنَّکَ اَنتَ العَلِیمُ الحَکِیمُ از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است
از تاکید و انچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه
بالاله بقدر الامکان بمعنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق
الهی تشبه تام نمیشود و محقق است که انسان بمجرد علم بی عمل
بذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل
صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل

وبال، والعمل بدون العلم ضلال، وحضرت رسالت پناه علیه
افضل صلوات الله وسلامه از علم بے عمل پناه بخدای برده حیث
قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و
مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقی ست خواه بنظر و استدلال
حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشانرا علما میخوانند
وخواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل فقر است ایشانرا
عرفا و اولیا مینامند و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفه ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند و بمکتب خانه
علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و دران طریق اشواک شکوک
وغوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که
صفوة خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول بهم باز می

الیه ترجع الامر کله و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب البیان
صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء
المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله سرهما اتفاق صحبتے افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت انچه او میداند ما مے بینیم و دیگرے
گفت انچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق
نموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هٰذِهِ الاَقوالُ المُتَداوَلَةُ کالسُّلَّمِ نَحوَ المَرتَبَةِ المَطلُوبَةِ فَمَن اَرادَ
اَن یُحَصِّلَها فَلیُحَصِّل لِنَفسِهٖ فِطرَةً اُخریٰ و افلاطون الٰهی فرموده
قَد تَحَقَّقَ لِی اُلُوفٌ مِنَ المَسائِلِ لَیسَ لِی عَلَیها بُرهانٌ و شیخ
ابوعلی در مقامات العارفین مے فرماید فَمَن اَحَبَّ اَن یَتَعَرَّفَها
فَلیَتَدَرَّج اِلیٰ اَن یَصیرَ مِن اَهلِ المُشاهَدَةِ دُونَ المُشافَهَةِ

وَمِنَ الْوَاصِلِینَ اِلَی الْعَیْنِ دُونَ السَّامِعِینَ لِلْاَثَرِ و حکیم الٰہی
شیخ شہاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست ازو نکتهٔ
چند پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد آنگاه ازو سوال کردم که از متأخران کسی بمرتبهٔ او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد
ازان ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم او هیچ کدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و
ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت اولئک هم
الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمارست
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات

فاسد. سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و فهمند مفاسد
آنکه بانگ نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفت.
دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع
بر حلیهٔ حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دور است سر آب درین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است
و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را
جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بسر قصهٔ سیمرغ و عنقا که رسد	کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

دناگاه دانند که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة والغوایة از جهت بیشتر علما حث مردم
بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحقق است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه
افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه
و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مودی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة والتسلیم سفرمایند ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوط است پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

در سوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه معرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحت ست
بدن او و بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابه دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست
یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس ناطقه
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهری
شریفست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبه

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبه اعلی از ملک برآرند و لهذا
بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین است که قدما حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
نموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اولیست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکه استقامت
و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات بنظر فی
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال شغب و جدال و
نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

اخلاق جلالی

بر در خانه خود نوشته بود من لم یعرف الهندسة فلا یدخل دارنا یعنی

هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم

مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس بالنقی کلما

غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست

هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض میشود

و این مرئیست ازانکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم

علوم حکمی ورا موجب ازدیاد فساد گردد و چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت

و اسباب قدرت بر ایذای احرار و مبارات با علمای کبار او را حاصل شود

و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و اخلال

باز میمانند از آنست که بمقتضای و أتوا البیوت من ابوابها عمل نمیکنند

و در ابتدا تهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از

قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شر تعیست و اطلاق از قالب

تو امیس ملت توسب و داعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده

از تقید برسوم شرع که مربو مردان اهل طبعست منخلع شده خلیع العذار

چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را در

هنگام عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف اعیان که آبای

روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال

واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضای اَلْبَلَاهَةُ اَدْنیٰ

اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فِطْنَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجاتست بر می آیند

و بحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِینُ فِی الْاَرْضِ

حیران میمانند مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ از

نتایج آنست که حکمت خمیره مقدسه ربانی و سرچشمه آب زندگانیست

و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیئة

این قاصران که ع بدنام کنند و نکونامی چند + وصف الحال

ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله وسائر المسلمین عن

الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا

بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب

شبهتی دیدهٔ بصارت طالبان را از ادراک محاسن این جواری قدسی او

و عروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن

و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت

وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر

نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید از فحوای نص

حقائق مودای وما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم

بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه

فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد شود

که هلا زوال اخلاق ممکن نیست وبحسب قواعد حکمت نیز اخلاق
تابع مزاج است ومزاج قابل تبدیل نیست واگر کسی منع امتناع تبدیل
مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط
وحدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه وتواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد وزوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست وچنین خلقی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع	که زنگی بشستن نگردد سفید

ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت
وصفای جوهر فطرت است وباکثافت ذاتی وخساست اصلی سعی درا

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت
رساند یا تصقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال محالست فرد

چو هر جام جم از طینت کان دگرست	تو توقع زگل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن تمهید مقدمه لائق
مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور
فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوالست آنرا
حال میگویند و اگر بطئی الزوالست ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت آن وجه باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب او و حار رطب شهوت او و بارد رطب
نسیان او و بارد یابس بلادت را چنانچه به تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

و دیگر عادت و آنچنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست تمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن
فعل ازو صادر تواند شد و چنین خلق باشد بعضی بر آنند که تمامت
اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود و یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر بر آنند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبولند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس
و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدما
حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از هیچ طبیعت

مخالفت و نفس وی جوهر نورانیست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در وی غایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس بر آنست که
بعضی بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و حینئذ بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم
این محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکنند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر انتهی دلیل جالینوس و جهیکه در اخلاق ناصری نقل کرده بر بطلان
تعیب و وهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی
را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابوعلی در شفا می آورد که اشتباه
آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب انطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

سوا حصی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود
و آن بقاع قریب بمعدل النهارست تا عرض معین در آب مغمور میشود و
حینئذ ارض منقسم میشود بمغمور و بحر و بمکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنابر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن انواع
مشاهده میشود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در
مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد
که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

متولد بحرکات ازادیه است مثل جامع ذوات خیر رتبه نیستند پس
لا محاله بانسان متولدی قائل باشند تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضرری
نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص تا بعد ازان میگوید که اگر
کسی تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند وان
بروبت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه نو بنو ما
متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بانکه انسان را بعد از انقراض
در سلسلهٔ توالد مبدئی هست زیرا که بسی ازان صنائع ازان قبیل است
که انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور
متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر آینه
شخصی که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان توام خود از ان
دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و
جالینوس را بنابرین وجهی وجیه است لیکن این سخن نیز آثار اقناعیت

[illegible]

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اول
بنابر آنکه هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم
بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه بردگی
ایشانرا از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفایده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرائع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبعی نیست بین است چه بضرورت

معلومست که طبع آب را تغیر میتوان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس میتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه
در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر داند که این نیز
اقناعیست چه قائل را میرسد که گوید همچنانکه مشاهد تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
متبدل نمیشود خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میشود که بعضی مردم هرچند سعی در
تحصیل آنها میکنند منجح نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان ما مشاهد
ست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقراء تام ممنوع ست و
استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این امثله

وانچه ذکر امثله از برای تنبیه میگویند نیز مسلم نیست ۱۲ مولانا محمد یادعلی عفی الله تعالی

برای تنبیه ست در محل منع و تعطل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات
و بطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند بانکه ارسطاطالیس گفته و هرچند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست ایشان شر
بیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

وتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر
شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق
شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی
آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنی هست قال
اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان
درین فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین بر وجه مفصلتر ازین باب
معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملایمست بر وجه غلبه

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملایم ست و قوت جلب اولی
میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه
و تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند و تسالم ایشان و انقهار و تحت قهرمان این
قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از
قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی الفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول
از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانی
است از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد و بطریق دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست متباین

اخلاق جلالی

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی
ازان قوی بر دیگرے غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز است
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شود و قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد و نفس را

انان حرکت فضیلت حلم حاصل شود وبتبعیت شجاعت وچون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد وطبع عاقله گشته اقتصار کند برانچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود وبتبعیت سخاوت وچون این سه جنس فضیلت حاصل
شود وباهمدگر متمازج ومتسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال وتمامی آن فضائل بآن باشد وآنرا فضیلت
عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست وتقریر اول نیز مجملا آورده
وبر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکهٔ بسیطست وبر تقریر ثانی احتمال بساطت وترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکب وازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
وتسالم ایشان حادث میشود ودر اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیطست

اخلاق جلالی

و بالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
بترکب آن کرده اند و بر تقدیر اول عدالت کمال قوت عملی ست
و بر تقدیر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی او اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقدیر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که در آن نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت آنست
و بر تقدیر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند زیرا که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازین است و ظاهرست که ملکه تصریف
مجموع قوی در حال لائقه بر وجه اعتدال بحسب وقت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک از آن نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آینه عقل عملی قوت استعلا

اخلاق جلالی

برقوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور ومنقاد او باشد واو

ازایشان متاثر نشود چنانچه درمقدمه ایمائی بآن رفته پس اگر

این قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء احیا

فرموده و در تعریف آن چنین گفته اَلعَدلُ حَالَةٌ لِلنَّفسِ وَ قُوَّةٌ

بِهَا تَسُوسُ الغَضَبَ وَ الشَّهوَةَ وَ تَحمِلُهَا عَلٰی مُقتَضَی الحِکمَةِ وَ تَضبِطُهُمَا

فِی الاِستِرسَالِ وَ الاِنقِبَاضِ عَلٰی حَسَبِ مُقتَضَاهَا امر بسیط

باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی

رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی واگرچه

عقل نظری باشد بروجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول

باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی

خادم اند و راجح غایة الغایات کمال آن قوتست تجلی بحقائق موجودات

که سعادت تصوری است و اگر عدالت را بنفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعدا و در عدا و اقسام فضائل نیست چه جمیع
اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی التقسیم
و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل و مقابلات ایشان چه عرض هیاتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع دو سه
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت مندرج کرده و ازینجا معلوم شد که آنچه در
بعض کتب این قسمت که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه رذایل
انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تامل است والله اعلم بحقائق الامور

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را اول تقسیم بنظری وعملی کرده اند

وعملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل

چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد واین اشکال

ظاهر الدفعست چه حکمتی که مقسمست علم باحوال موجودست وچون

این علم خود از موجودست دران علم بحث از احوال او نیز باشد واین

محذور نیست چه انچه جزو حکمتست مسائل متعلقه بحکمتست ازین رو

که ملکه ایست محمود وچه طریق اکتساب آن باید کرد وانظار آن چیست

همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو او

باشد ودرین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث

در واز موجودست وچون نفس علم از موجودست تواند بود که خود موضوع

مسئله از مسائل خود واقع شود واصلا ازین لازم نیاید که شی جزو نفس خود

باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

ازین و که متعلق آنست و تصدیقات یا نفس مسائل ازین و که متصور ند
ازان و که متعلق تصدیق بقید موضوع مسئله است گاهی محذور بوسے
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضے مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست نیست تحقیق جواب
بتنقیح آن وجهی که دران مجسمه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و آن را
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفعست
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و برخلاف
آنچینی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام درین قسم و قسم ماقبل مبنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را تحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بآنچه علم بآن بوصائل عمل نشیند و موجب نجات طالب
مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

دربدو وطلب این فن اشاره میکرده اند وتکمیل وتحقیق این مطالب لما ینبغی
مؤدی بتشحیذ طبیعت وتقویت مقصود میشود وچه تحقیق آنها از دیگر فنون
حکمی حاصل شود ومبتدی را خوضی دران نیست وبعضی محققان این جمله
تصریح کرده اند وشیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بان فرموده
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضائل ورذائل اعمال بروجه اعتبار مشهورات که فی الواقع مطابق
برهان باشد وتحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست

والله ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق

لمعه دوم درسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بروجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری واحوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت واختیار
انسانی نیست وعلم متعلق بان حکمت نظریست یا متعلق است بقدرت

و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکه ایست او

قوت غضبیت نفس ناطقه را تا در مهالک مخاوف ثبت نماید و تزلزل

بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی

مطیع نفس ناطقه شود و تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و

اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی ملتفه در و

ظاهر شود که گفته اند شعر	بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش
زانکه دنیاست ابند و تو سلطانی	و عدالت آنست که انیمه قوتها

با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی تجاذب

قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف در وظاهر

شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضائل

تا ستی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه

انفاق در وجوه لاحقه را تا از و اثری بغیر نرسد و منفاق خوانند نه سخی و

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را درینحال غیور خوانند نه شجاع و همچنانکه صاحب
قوت عقلی متبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب
در جای غیر شود و حشمت و ابهت او در قلوب راسخ گردد مدح او نیز
هم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بلزوم مدح او نیز
نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد و علی اختلاف مراتب الخوف و الرجاء و هو خیر مرهوب او مرجی

لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از انجمله انچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکاء ملکه سرعت استنتاج مطالب و
سهولت استخراج نتایج از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات نتیجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم
بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت
در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما
سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بامسائل
اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از
هر مطلبی حدی لایق بان نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه اشتغال
بشی زاید و اما تحفظ آنست که صور معقوله را بکسوه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ملکهٔ استحضار محفوظات است و هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت
شجاعت ست یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر النفس آنست که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر
متأثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تأثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز رجال الاکان
راه طلب امیسر نشود و تشنه قلال شواهق آن جز اعیان کاملان متصور نیست
لهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هول جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود

و اما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی کمال نفسانی منافع
و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن
غمگین و شادمان نشود و بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سابق
سیدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن بودگان مرگ آشامیم که الموت
تحفة المؤمن وصف الحال ما رباعی

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید | کان نیمه‌ام خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا | تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

شعر

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست | روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

و اما ثبات قوت مقاومت با آلام
و شدائدست تا از زیادتی درد تأثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان باو
راه نیابد و اما حلم طمانینت ست که بسبب آن زود از و بلکه مطلقاً مغلوب غضب
نگردد و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و
ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید و اما شهامت

آمن

حرص نفس ست بر قتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل

واما تحمل ملکه ایست که تحمل استعمال آلات بدنی ست در کسب فضائل حمیده

وشمائل پسندیده واما تواضع آنست که خود را از مرتبی برسائیله وسجاده فروتر

از وباشند ندانند واما اکثر در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست

در امور فطری وسمات نقص وافتقار وصفات عجز واضطرار باعتبار

وحدت اصلی وقربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی

خلقکم من نفس واحدة ومکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة واضح

ازان مینماید وحجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میگشاید واما حمیت آنست که

در حفظ حمی ملت وحرمت تهاون جائز ندارد ودران باب سعی باقصی الغایات

لازم شمرد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لغیور ولاجل غیرته

حرم الفواحش وقال صلی الله علیه وسلم ان سعدا لغیور وانا اغیر منه

والله اغیر منی واما رقت ملکه ایست که از مشاهدهٔ تألم ابنای جنس بی اضطرار

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است اموری را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است
باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت تصادم آراء
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت است و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه از و صادر نیاید قال الله تعالی و اما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوتست چنانچه

حضرت عزت کلمه متمم مکارم اخلاق و هادی طریق توفیق
و وفاق را صلی الله علیه و سلم سیفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که
مقربان بارگاه کبریا و مویدان بخلعت اصطفا اند اقتدا نمای تتمه ذات
کریمه ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگرست النصر مع الصبر و در صحیفه صغری که حکمای فرس بر هیاکل
و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مغناطیس ست
ظفر طوعا طالب صبرست هفتم قناعت و آن اکتفاء نفس ست
بماکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استغنای
آن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیرست و شرعا و عقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم ست چنانچه در کلام صادق مصدق وارد ست
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس ست و

تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد باوجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید
و از جادهٔ تأنی و اعتدال انحراف نجوید و هشتم عفت و آن ملازمت نفست
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون و نهم انتظام و آن آنست که نفس تقدیر امور بر وجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن تمکنست اکتساب مالست از
مکاسب جمیلهٔ لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه و دوازدهم سخاوت و آن ملکه
عدم مبالات بانفاق مالست تا آنچه باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند

ودر جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است
که فرموده الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت وحسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق وسخاوت است
و چون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق وسخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل وبدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده
نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکیست ودین یکیست وگناه ایشان همه یکیست پس چه حکمت است که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و
گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد ما مشکورست و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در حدیث
است الجنة دار الاسخیاء و در تحت شجاعت انواع بسیارست
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و بباید دانست که شجاعت
تماما استلزام سخاوت می باشد چه هر گاه که نفس را تحمل اخطار
داشت و در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح را
خطیر نشاید هر آئینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت دوم الفت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
و دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت و آنچه شرعاً و عقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را محکم دارند بر وجهی که هرچه
بر خود نه پسندند بر صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند
در حق او خواهند حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت
باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آراء طائفه و عقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق شود و اما وفا آنست که
از طریق مواسات تجاوز جایز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید
و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت شرم آنست که از ناملایمی که

بکرسی واقع شود تقصیر همت برادالت آن انچه نزد ارباب بیان و اصحاب
عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود میابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان همت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
و متقارب المحط والمقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص
محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف
جانی میان ایشان متاکد و مستحکم است مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبکه بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و تمیز نمیفی اگرچه بر محجوبستان مضیق مضائقات بسے کا
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقائق را
مظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فراگیر نموده در اوعیهٔ
وهم دخیل ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان هیچ وجه جایز
ندارند مخفی نخواهد بود ولیکن بر طالب دیده بازکه سبل تقلید غشاوهٔ بصیرت
او نشده باشد جمله تمویهات حبائل تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست و لهذا
از تخیل جمهضت در دندان خدر پیدا شود و تید بر سر دیوار بلند موجود
سقوط گردد با آنکه اگر در زمین برابر آن همه مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد و همانا به از تذکرهٔ این حال عقل را از قبول ایشان آنچه در محال
نموده شده تهتکانی نماند این وهمیست که از بهت تنزل مدارک انعام
ماهیان حکمت رسمی بر لوح ذهن تثبت رفته الا بیست

بالاتر از زبان زبان دگرست	سر غم عشق را بیان دگرست
بیت در این مشهد که انوار تجلی ست	سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشان و ندخود را در ثروت و رفاهیت با خود
شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را
که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الٰهی خوانند حق صله
نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث الصواب
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة لحم و
دم والقربة روح و نفس و شتان ما بینهما و انی که بسیار

ورق از آب و گل تا جان و دل	و اما مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرر
از کسی بدو رسد بکمتر از آن مجازات کند و اما حسن شرکت آنست
که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

وشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق
مردم بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی
اکفا و افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی تاکید
موقوف علیه ایمان بر داشته کما قال تعالی فلا وربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
ویسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در اموری که حوالت آن بقدرت
و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در ان مجال تصرف صورت نبندد و زیادت
و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل نعم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف کند

بیت: رضا بداده بده وز جبین گره بگشا | که بر من و تو در اختیار نگشادست

و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مروی است که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود در رزق وسعت کرامت فرماید بسم الله
علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک فیما قدرت لی حتی لا احب
تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست چه
ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس
دواعی نفس و هوا بالکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در
دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر هیچ
مشیت او در وجود آید اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی
که او را از کتم عدم محض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بمشهد وجود آورده

ونعم غیر متناهی از خزانه الطاف الٰهی بر وافاضت کرده مقربان
حضرت او از ملائکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین
و اتقیا و احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گردانند و
تقوی و تحرز از معاصی که مکمل نفسیت شعار و شارخود سازد و مدرک تعیین
عبادات شرعیست و چون بحیث از حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل
باستقلال تا بان تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطه استقلال
عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست
چه خبر بنور نبوت راه بنهانخانه اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال و اصل حکمت علمی باشد و من حیث التفصیل
خارج ازیست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست و دو
بر یک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس یک خلق نباشد

[illegible]

۹ و چون نفوس غیر متناهی است و خلق هر نفسی علحده اخلاق نیز نامحصور باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه
در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطه تفنن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص است چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور متمایز است
بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب باشد
تنویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند
بناء علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

آنکه

در تحت آن مندرج تواند بود همانا آنچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و تبعیت حکمت
منتفی برهمین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن امیدرستی تمهید نموده شد
لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتی چندست که از آن جنس ست و بآن مانندهاست چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس دغلان و تمویهٔ قلابان فریفته نشده
خرمهره را بنرخ درر و لآلی نخرند اما فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتدقیق فرا گرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد

از غایت استحسان تعجب کنند و بر فور وهش ایشان گواهی دهند و
حالانکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اولیا همچون حال
بعضی حیوانا تست در محاکات افعال و اقوال انسانی چون شرو و

طوطی یا کودکان در تشبه بالغان شعر	گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست	و بعضی از ایشان باشند که در هیچ

مطلب اذعان حق صریح نمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند
که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و با غالیط مموهه تبدید یا نزاع و گمان
اندازند و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در ان مجال مزاحمت نیست مداخلت
نمیتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و
تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و از تحقیق و تدقیق نامند و چون
حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن خبر حکیم را حاصل نه

تفرقه میان این طائفه حکما با کثر مردم متعسر باشد اما در مقابل عفت

همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از ان

جنس که بیش از ان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر

وحباله صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده دنیویه

و اعراض کاسده دنیویه توسل جویند یا آنکه از ان لذات آگاهی

نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب

آنکه از کثرت تناول و تعاطی از ان لذات ملال و کلال با یشان

راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی

در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ

که بران مترتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و اما در سخاوت

عمل اسخیا صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت

تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند وبعضی تبذیر وانفاق نمایند بنابر آنکه
قدر مال ندانند واز موقع احتیاج آن غافل باشند واین حالت بیشتر
کسی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال باشان رسیده باشد
واز صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوارست ومخرج آسان
وحکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوه برند
وخرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند واحتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهرست ودر اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا وعلیه السلام که حکمت با توانگری
بیدارست وبا درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق ازو
منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کمالات باز ماند
شعر مرا تجربه معلوم گشت آخر حال — که قدر مرد بعلمست وقدر علم بمال
وکسب آن از وجوه متعسر چه مکاسب جمیله قلیلست وسلوک طریق آن احتراز

دشوار و انچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بتحقیق آنکس است که بذل

مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفیست و لذاتها

مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصداً و یا شد ثانیاً و بالعرض

تواند بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی بآن رفت و اما در شجاعت

افعال شبیه بآن از غیر شجاعان صادر شود چون جمعی که بجنگهاے

خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی

یا غیر آن از مطالب باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت

چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند

تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در زوائل شر باشان شهرت یابد

و کسیکه برای دفع ملامت آقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا انتظار رحم

اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرراً بطریق اتفاق مظفر شده باشد

و آن مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف

سکن

بجز رسیدن این ملکه نباشد و مقصود اصلی در اکتساب فضیلت شجاعت بودن غرضی دیگر هدف بفتحتین نشانه ۱۲ مولوی محمد باد علی و غیره عفی الله عنهما

سهام قصد او خبر اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد بر قیاس آنچه در
دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال سباع چون شیر وغیره اگرچه شبیه
است بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه و
تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بر آن بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این وجل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه هلاک
فضیلت ست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقودست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم ازو صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار بیت

بیون

يهون علينا في المعالي نفوسنا	ومن خطب الحسناء لم يغلها المهر

وهر چند لذت شجاعت در بدايت ننمايد چه مبادی آن موحش است بخوف
هلاك اما بالآخرة لذات و منافع آن مشاهده گردد خواه در دنيا و خواه در آخرت
خاصه چون بذل نفس در حمايت دين و تقويت شرع مبين بوده باشد چنانچه
نص كلام حقائق اعلام بآن ناطقست و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا
بل احياء عند ربهم يرزقون و عاقل داند كه تخلف از جنگ موجب بقای
حيات نميشود و بدل در فرار طلب بقای چيزی ميكند كه قابل بقا نيست
پس بحقيقت طالب محالست با آنكه اگر فرضا چند روزی مهلت يابد ننگ و
عار جبن و بی غيرتی و تقريع و توبيخ اقران و معارف مشرب عيش و حيات
او را مكدر گرداند پس مرگ با فضيلت شجاعت و ذكر جميل و اجر جزيل بزندگانی

با چندين ننگ و عيب كج اند بيت	باری چو فسانه ميشوی ای بخرد
افسانه نيك شو نه افسانه بد	و از اينجاست كه حضرت يعسوب المسلمين

کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی
الراس اهون من میتة علی الفراش میفرماید که ای طالبان نسیان
خصلت موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید تذکر نماید که اگر
کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ
چرا میترسید ننگ جبن از خود دور نمائید بآن خدائی که روح
پسر ابیطالب مورد قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن
آسانتر از مردن بر فراش ست چه مردن بطریق مردان با رجان سپردن
بشیوهٔ زنان ست که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقانست بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست	ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجاعان بسیارست ازانجمله آنچه فرموده
ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة و عقرب و بر همه کس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان و بسبب خصوصا بر مالکان ازمهٔ جهانداری
و ماسکان عنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه
کریمه با کرم نفائس نفس ست در بازار کارزار معامله میکنند و جان را
سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال و اسباب با ایشان مضایقه نماید یا باندک هفوه با ایشان
عتاب نماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از عین
زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بددلی حمل کردن اولیست
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در
هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن ست و ماسکه ضعف نفس
و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست و
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

که باین حلیه متحلی باشد صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا ازان جهت که

بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند

و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور

جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از

قوتهای یادت ازان قسط که عقل از برای ایشان تعین کند تطلبند و

بر همدیگر تغلب نکنند و بعد ازان در معامله ابنای نوع همین نسق رعایت

کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امری

دیگر مقصود او نبود مگر ترتیب و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی

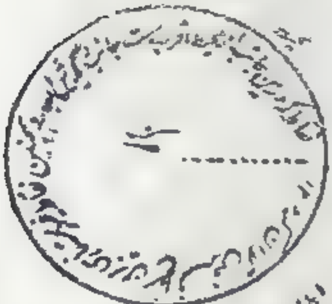
که مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او

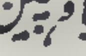
بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل

مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رائج و مموه و تمام عیار

معلوم شود و عبارت مذکور مشعر بساطت عدالت است کما لا یخفی

لمعه پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست
که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و انچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست
که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط رذیلت گردد
پس فضائل بمنزله اوساط اند و رذائل بمنزله اطراف مانند مرکز دایره
که مرکز متعین ست باآنکه ابعد نقاط از محیط ست و دیگر نقاط غیر متناهی جوانب
هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنا برین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان و ظاهرست
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطه خط مستقیم





بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف از مناهج غیر متناهی باشد و
چون یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت و بعد از یافت ثبات بر آن
اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد لهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرموده
شیبتنی سورة هود چه در آنجا امر باستقامت واردست آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و از نیست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزترست و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمه
فاتحه مشتمل بر طلب اثبات آنست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقررست که امور اخروی که آن مخبر صادق بآن وعد و وعید
فرموده تماما صور اخلاق و اعمال ست که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب

و سنت تصریح و تلویح موی شده است و ماده آن صور خواه از رغائب باشد

و خواه از مکاره اعمال و اخلاقست که درین نشاء اندوخته باشد چنانکه

فحوای کریمه وان جهنم لمحیطة بالکافرین و حدیث نبوی که فرموده

الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم

وان ارض الجنة قیعان وغراسها سبحان الله وبحمده افصاحی ظاهر

ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات و اوهام ز پیش دیده

بصیرت باز نشاند و رقبه فطانت را از ربقه تقلید اهل رسوم برهاند

بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة ندا بریث معنی میکند اگر بگوش

هوش استماع رود بیت

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم

اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشیده شد مثال توسط

و در اعمال و اخلاق باشد و چهارم مثال اطراف که رذائلند و هر کس که هر دو
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز نماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست
تواند رسید و هر که درین نشاه ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست باید و از قدما
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب وجود ملکی یا شیطانی است
که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیراً فخیر و ان شراً فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او
بطرفین علی السوا باشد مانند چهار که وسط است میان دو و شش و این بمعنی
معتدل حقیقی ست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط اضافی نسبت
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

متبرست از قبیل موم تواند بود و لهذا شرائط فضیلت نظر

باشخاص مختلف شود بلکه بنظر بهر وقتی وحالی و بازای هر فضیلتی

از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در مرآت اندیشه

غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی

ونوعی باشد هر آینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و مبالغه در

وصف آن بدقت وحدت مرتفع شود و هما طریق رفع این غبار آنکه

همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب با عتدال

حقیقی ست و در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتبست و

مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از ان مرتبه خالی

از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع در ان مراتب بر حالت

افضل نیستند لیکن بواسطه قرب بحد وسط که بان مرتبه دارند وجود نوع

و شخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه ایست

و باقی مراتب بحسب قرب با آن مرتبه در عداد فضیلت معدود و مشهور نشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در جانب اعتدال نیستند و خالی از شوایب
انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب
اعتدال منخرط نشوند و بنا برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بجانب وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه سعتی دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه صفت آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند و از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد و از آن
طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

و آن

و آن استعمال قوت فکرست در انچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا
گربزی خوانند و بطرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست بارادت و ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از آن
طرف شجاعت اند و آن تهورست و جبن اول طرف افراطست و آن
اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نشمرد و ثانی طرف تفریط و آن حذر
از چیزی که حذر از ان مستحسن نیست و دو از آن طرف عفت اند و آن شره است
و خمود اول افراطست و آن میل نفس بشهوتهاست زیاده از قدر مستحسن و
ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت و طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دو از آن طرف عدالت است و آن ظلم است و انظلام اول طرف افراطست
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن تمکین
ظالم است از ظلم و انقیاد او در انچه مشتهای او باشد بطریق ذلت

و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر

و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع

جمیع نقایص است و ازینجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری و

غیر او از محققان گفته اند هر چه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت و اکثر خبر با اختلاف دارند اما همه متفق اند

بر استحسان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیح است که حسنات

ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا

ولکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعر است و بر همین قیاس توسط و انواع

که تحت اجناس فضائل مندرجند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف

عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه

حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست طائر بلند پرواز ادراک را

را و سبلروق کنه جلال اوست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق به ممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود بیت

گفتا غلطی ز ما نشان نتوان دم	از ما تو هر آنچه دیده پایهٔ تست

و اول مرآتی که وجه قدیم غیب دانی دران بر دیدهٔ شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال اوست نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بیزوال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمالش بر افروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه چه باشراق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید و از سعت احاطهٔ ذات باکمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بالغ وجهی نماید بیت

ملک هستی را مالک حق واحد قهار است	قهرش آن کز غیر در وادی دیار نیست

و از اینجاست که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند
که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر
معتقد شیخ کبیر امام حبر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله
محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطورست اللهُ اَحَدٌ لا بالعَدَدِ و لا کالآحادِ
و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور ادراک عقول متجاوز است
و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این
وحدتست که می فرماید وَ اِذا ذُکِرَ اللهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِینَ
لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند
و برگوی از وی که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن
هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با اختلال آن رابطه
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد و نزد حکمای سالفین که ائمه

کشف و شهود اند مقرر است که کمال هر صفتی در آنست که باشد خود در حیز
تعارف و تعانق آید چنانچه در فواید عقود اسمای حسنای الهی مشاهده میرود
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم پس هر موجودی
که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وی ظاهر تر باشد اشرف
تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه
بنا بر شرف وحدت تناسب و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب هم ازین
قبیل و حکمت مقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب
و میل صوتی یا نقشی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد لهذا در سلسلهٔ
موالید چون مزاج معادن بعد ست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن
مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال
نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین
طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی

وچون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار نطق
یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند امزجهٔ افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و باز در میان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات است و
نهایة الغایات ولیس وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از
وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد
و در حیطهٔ تنافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام باین مقام
منجر شد ایمائی بتفصیل بعضی ازین معانی مستحسن مینماید و بیان آن بر وجهیکه
لایق این مجال باشد آنکه نغمه و آن صوتیست که آنرا مکثی باشد هر گاه
که بحدی معین از حدت و ثقل مقرر شود ازان تاثیرے که خاصیت
تألیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی را در آن نظرے نباشد

[illegible]

تتمه حاشیه صفحه ۹ چهار ضعف پنجم ضعف و جزء ششم ضعف و اجزاء هفتم امثال هشتم امثال
و جزء نهم امثال و اجزاء دهم اضعاف یازدهم اضعاف و جزء دوازدهم اضعاف و اجزاء زیرا که اگر منسوب مساوی
منسوب الیه باشد نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلا و اگر اعظم باشد از منسوب الیه [illegible] یکی یا بیش [illegible]
یا دو یا بیشتر گردد [illegible] نسبت ضعف خوانند چون [illegible] و شش مثلا و اگر بیشتر [illegible] باید که عدد زوج الزوج
[illegible] چهار مرتبه یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس [illegible] کند یا بیش اگر [illegible] زوج الزوج [illegible] کنند اضعاف خوانند
چون [illegible] مثلا و اگر [illegible] امثال چون [illegible] مثلا و اگر [illegible] تقسیم کنند [illegible] یا اجزا
خارج القسمة [illegible] خارج القسمة اگر یکی باشد یا افزونی یک [illegible] مثل و جزء گویند چون [illegible] و چهار که مثل و ثلث
است [illegible] یکی یا افزونی بیشتر از یکی [illegible] مثل و اجزا خوانند چون [illegible] که مثل و خمسین است و اگر خارج القسمة دو باشد یا
افزونی یک [illegible] ضعف و جزء گویند چون [illegible] و هفت که ضعف و ثلث است یا دو و یا افزونی بیشتر از یکی [illegible] ضعف و اجزا خوانند
مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین است اگر [illegible] زوج الزوج خارج القسمة باشد با افزونی یکی [illegible] اضعاف و جزء گویند چون
[illegible] که اضعاف و ثلث است یا [illegible] زوج الزوج با افزونی بیشتر از یکی [illegible] باشد اضعاف و اجزا خوانند چون [illegible]
اضعاف و ثلثین است و اگر خارج القسمة نه یکی باشد و نه دو و نه [illegible] زوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یکی [illegible] امثال و جزء
خوانند چون [illegible] که امثال و ثلث است یا عددی دیگر با افزونی بیشتر [illegible] امثال و اجزا گویند چون سه و یازده که
امثال و ثلثین است پوشیده نماند که [illegible] مطلق [illegible] کرده اند [illegible] سازند [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] نسبت اول [illegible] نسبت این [illegible] چون [illegible]
[illegible] گویند پس اگر نسبت میان [illegible] نسبت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] شرف [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] نسبت ضعف است [illegible]
پس [illegible] شرف [illegible] نسبت
[illegible] استعمال کنند یعنی نسبت [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] شرف [illegible] مثل [illegible]
پس مثل و [illegible] و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس [illegible] شرف [illegible]
[illegible] نسبت مثل [illegible]

[illegible]

چه نظر این صناعت مقصور ست بر نغمات از آن حیثیت که میانه ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنه تخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بنسبتی ملائم باشد یا بنسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد و الا منافر و مراد بمثل
بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه آنرا ابعده
ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم ست یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو ست
و دو بتضعیف چهار شود و آنرا نسبت زائد بالجزو خوانند دوم آنکه قوت

از جانب اقل حد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاوتین ست تضعیف
چهار شود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا ارجع باین وجه شود ملائم باشد و هرچه خلاف
این باشد متنافر و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که مخصوص مقادیر است و در عدد یافته نمی شود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از ان حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر
بینهما نسبت عددی باشد و اقل مفنی اکثر نباشد و بین العدد



تفاوت به جزوی باشد که بالقوه عد زائد بود ولیکن مع نشود و یکی از
نسب مذکور آن بان وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبعست نه هفت که اقل ست بتضعیف یا زیاده میشود نه چهار سبع که
قدر تفاوتست و اگر اقل منفی اکثر باشد خالی از آن نیست که قدر تفاوت
مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و آنرا بعد ذی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر منهما تفاوت بجزو نیست که
بالقوه عد زائدست اگر آن جزو عد نصف ما دون آن او بعد دیگر نمیکند
همچون نصف و ثلث از ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درین دو
چه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر
بسبع و خمس باشد عد مادون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسه گویند مثل و و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند
مثل سه چهار و اگر تفاوت بجزویست که عاد نصف مادون آن میکند
آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربعست و این اقسام که در
بین البعدین یاد کرد اصلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائدست
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را ممکنست اصدار آن
باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید
یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار
این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی
معتد به که مطلوبست از تألیف حاصل نشود و بر تقدیر آخر اگر چه
از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبعی انسانیست
که اصوات حلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی دران نباشد و فصل لذتی
ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تمتع افضل است

پس مطمح نظر این فن نشود و از ینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال الصوات
نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بسبب
استقرار ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و
چهار و در صغار آنکه زاید باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ باشد
و دیگر ۳۷ و آنفوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
بانکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و شرف نسب ست و
از غایت شرف قرب و توحد ست آنکه احد طرفی او قایم مقام آن دیگر
میشود بر وجهی که همچنان ملائمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد
و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام
انفصام نیابد و رابطه التیام انصرام نپذیرد مثلاً نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه
که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بانکه میان ایشان اتفاق اصلی ولی نیست و ملائمت ایشان ازان جهت
که چهار که نصف هشت ست باسه ملائمت دارد واگر از جانب سه همین
اعتبار کنی و گویی سه نصف شش ست و میان او و هشت ملائمت ست
همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
واگر پنج را باسه استعمال کنند ملائم آید و راجع با بعاد صغار شود بنا بر آنکه
میان پنج و شش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش
است یا گوییم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار ست و پنج قائم مقام
دو و نیم ست و این صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و ازینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد
کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی و را قائم مقام چهار دارند راجع
به بعد ذی الاربعه شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع بعد کثیر الاضعاف

ذی الخمس راجع بسوی بعد کثیر الاضعاف شود زیرا که میان دو و شش نسبت ثلثه و اثنا است ۱۲ منه و مولوی رحمها الله

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس
شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل مثل للفصل باصل ست
آنکه منقسم شود به بعدین وسطین مشود هم بواسطه عددی هم بواسطه
تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه
نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسطست
میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عدد
اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر و همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر
چون چهار که واسطه تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه
یکیست و فضل شش بر چهار دو و نسبت مبینها همچون نسبت میان
سه و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت
چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطه عددیست در میان
ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه آن بعد ذی الخمس ست

دو دیگری میان سه چهار و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش به سه بعد ذی الکل ست چون چهار که واسطه تالیف ست میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار به سه و آن بعد
ذی الاربعست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس ست و ازین
تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی هر دو
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملائمه
راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعلست
و در دیگر صور بعد زائد از مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب حد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه تفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که ظل وحدتست و قدمای حکما را
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط
آن وجوه اعتنای عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست

ونسبت هندسی ونسبت تألیفی نسبت عددی سابق مذکور شد ونسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد
واین را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد این را
نسبت منفصله خوانند ونسبت تألیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط واصغر بقدر تفاوت میان اوسط واکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت وطریق استخراج هر دو درکتب ارثماطیقی
مذکور است ودر علم هندسه مبرهن میشود وبسی دقائق علوم واسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبت است وآنچه از فیثاغورث منقولست که اصول موسیقی
را از صوات افلاک استنباط نموده وگفته که هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
وگفته اند که سبب آن وا زحصر در هوا تموج بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن است که بطریق رمز واشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی

تتمه حاشیه صفحه ۱۰۸ و دو قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند با هم ضرب نمایند و حاصل را
بر واسطه معلوم تقسیم کنند واسطه مجهول بحصول آید گاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند
و طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب واسطتین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل گردد
و طریق استخراج واسطه تألیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع
طرفین قسمت نمایند خارج القسمه را از طرف اعظم منها نمایند باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و شش را طرفین
فرض کنیم و خواهیم که واسطه تألیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که شش است در [illegible] ضرب کردیم و
حاصل را که [illegible] است بر مجموع طرفین که [illegible] است قسمت نمودیم خارج القسمه که [illegible] است از دوازده
[illegible] باقی ماند واسطه تألیفی است چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که [illegible] است با تفاضل میان او و اعظم که [illegible] است
همچو نسبت دوازده و [illegible] باشد که آن نسبت [illegible] است **فائده** در بیان بواقی از وجوه نسب
[illegible] یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زاید است بهمان نسبت زیادت
میان اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب عکس نسبت تألیفی است این را نسبت
مضاده گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو است و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان
نسبت شش و سه بود یعنی نسبت ضعف طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی است که در نسبت تألیفی
مذکور شد فرق همین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم مثالش در
[illegible] و دوازده [illegible] که طرفین اند واسطه [illegible] باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که [illegible] است با تفاضل میان
او و اعظم که [illegible] است همچو نسبت طرف اعظم است با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دو است
با یکی که تفاضل اعظمین است مانند نسبت چهار و دو یعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم است که ضرب اعظم
در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت [illegible] مخصوص است [illegible] اوسط ضعف اصغر
بود وجه ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش
چه تفاضل اصغرین سه است و تفاضل اعظمین دو و نسبت میان ایشان نسبت شش و چهار است یعنی نسبت مثل و
نصف و از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود دو واسطه [illegible] باشد و اگر [illegible] افزایند [illegible]

بحسب طبیعت و بطیء مقادیر ازمنه که تابع انست و نسبت چه هر نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب نه که
اگر آن نسبت ایا ترتیب آن نقل با صوات و نغمات کنند و نهایت تمامت شرف باشد
و هما با ستفطن صاحب البصیرة داند که تعلق نفس به بدن بنابر نسبت شریف
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا از زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بتحقیق نفس عاشق همان نسبت است هم ازین
سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از تناسبی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت و فصاحت که عبارتست از تناسبی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام
و مقتضای مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسب است چنانچه تفصیل پیوست
و تحقیق آنکه یک منفعت که اگر در امزجهٔ عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد
و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

و اگر در کمال متوقع شود فخامت و بلاغت و اگر در اعضا پدید شود حسن و اگر در ملکات

نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس بهره وطن عاشق طالب آن معنی ست بهر

صورت که نماید بهر لباس که آید شعر	وانی احب الحسن حیث وجدته
وللحسن فی وجه الملاح مواقع	ایضاً ما بجنبه با نقیبا هر چه هست بیرون آی
از حسن لطیف تو انهم بهر لباس شناخت	تبصرة تتمیم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است

که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموریکه ملاک انتظام معاش

نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه قسمست یکی آنچه تعلق به

اموال و کرامات دارد دوم آنچه تعلق بمعاملات و معاوضات است سوم آنچه تعلق

بتادیبات و سیاسات دارد و فلسفه در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند

چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه

مثل رتبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت

شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه

متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت

این نجار است باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت

این جامه باین زر چون نسبت این زر است باین کرسی پس در معاوضه جامه

بکرسی حیفی نیست آن مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه

این مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه

حیف نباشد لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة

و اما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت این

شخص با رعیت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رعیت خود پس اگر از

جنبه دیگری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت

مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال در ذات آن بمعرفت وسط حاصل شود و چون

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است
پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق است تعالی و
تقدس و چون انسان مدنی الطبع است تعیش او بی معاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای
برزگر نان پزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط
امری وحدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنابرین حاجت بتوسط و نیاز حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تائید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت و نیاز نشود
و زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد شمشیر قاطع
او را سر راه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه ا

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت و
ناموس دوم سلطانست که تابع شریعت چه الدین والملک توأمان و ناموس سوم
دینار است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاست است پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا باو میباید کرد
و ناموس سوم را که دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاه هست میباید بود و در
نص کلام حقایق الام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب
والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع
للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینار ازان جملست و حدید
که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال این جماعت جائر
سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید و او را کافر و فاسق
خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی

و قاعی گویند سوم جابر مضغر که براه عدالت که مقتضای ریاست زود
دزیادت از حق خود طلبد او را خائن و سارق خوانند فساد آن و جابر را
از جابر سوم چه هر کس که از دایره انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید
هر آینه طاعت هیچکدام از آن و ناموس دیگر از و چشم نتوان داشت و همه
فساد ها از و متولد تواند شد و آنکه از حیطه فرمان پادشاه نامتجاوز بمقتضای
نص وَاَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ از ربقه اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان
ملکشاه که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بوده و در آن روزگار
زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار او بود گردن بلجام اطاعت احکام
او سر نهاده و ابلق ایام تازیانه امر و نهی او را تن در داده در بیست و ششم ماه رمضان
قصبه قیباد را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشه تردد مشاغل

[illegible]

پر رونق نیت شاه آنگاه که سلطان انجم رشید متوجه ممالکت مغرب شده خیمه ضیا
خالی کرد
را بر سر چشمه عین حامیه زد و از کثرت غوغا و زر بیم سپهر جهت میل بجانب
آرام
شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقه دیده روزه داران از انتظار
عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه
ظلمانی میطلبیدند غو و هوای عید در مجمر سینه نایره اشتیاق برافروخته شد
و نعل خیال هلال او در آتش جوع مینهادند از غایت شغف رویت هلال
هر کس از طرف بام باستهلال بر آمده بود و از غلبه خیال سر یار از ابرو چشم هر یک

بسکه در جان فگار و چشم بیدار من تویی	بصورت هلال در آمده بیت
القصه مقربان بنا بر حرص شدید	هر که پیدا میشود از دور پندارم تویی

بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه بحضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شد و سلطان ابراز آن خواستند که امر فرمود تا ندا زنند که فردا عید
و بر تیغی منادی زدند و دران عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

[illegible]

[illegible]

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطّلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی ست رحمهم الله مشرف بود چون
این معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا
رمضانست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت ست و چون عامهٔ این مملکت او را معتقدند
اگر نه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه این معنی لایق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد
و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم از همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او
با زبان شما بجرمی متهم کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم

بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین انجو بماند
برخاست و بهمان صفیفه رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرده
بیارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرد و اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید
و رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است
که با چنین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که مثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت او بنمایم و رخت لائق و موزه بپوشم فاما از ساعت که

فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود

و بواسطه آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریده با غیان و مخالفان پادشاه اسلام

نویسند و اگر بیک میز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در

اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را

باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی مکینی امام گفت هرچه

تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی

دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه

فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد

نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال ضمیر منطفی شد و امام را

بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله

تعالی که درین روزگار همایون آثار که هنگام صبح ظهور نور مظهر موعود است بسایه

دولت حضرت صاحبقرانی و آثار معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

آنکه عدالت از دیگر فضیلتها بمراتب اتم و اکمل باشد بل بر فضائل در و منحصر ست گویا غیر آن فضیلتی نیست ۱۲ مولوی محمد ادریس مرحوم

ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان

منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر ست و

مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک رسوم ملت

زهرا است حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایه تربیت سلطان خورشید

مدرج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را

در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم الکائنات دوران

بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت

و اقبال آن و نیر فلک هیبت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد

بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات فی آیاته و صفاته تنویر

ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزوست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست

و جور که مقابل اوست نه جزوست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و علت

اولاً تعلق بذات شخص ست و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت و ثانیاً

بشرکای دارا ز اهل منزل و مدینه و مانند حضرت سید المرسلین خاتم النبیین علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک
از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی
جوارح و قوی ست هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین بیچون حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنانکه عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن نمی تواند یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد
از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولا رعایت عدالت در بدن و
قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد ازان با بنای نوع از اهل منزل

بود مر این اهل طریق سلوک را و خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرو
که در خزانهٔ کسری کیسه یافتند و دران انبهای گندم بود بغایت بزرگ
هر یک قریب بیک دانهٔ خرما و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را
عدالت برکمال بوده برکت درین مرتبه بود و الحق درین زمان اصح برهان
از مین رأفت و عاطفت حضرت خاقانی صاحبقرانی در اندک مدتی انواع
جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از
دست تعدی ظالمان پامال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاد بیت

یارب پناه خلق جهانش تو کرده	اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی
آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود ش

خامت وجود بی سابقه استحقاقی در رسید هر موجود اندوخته و ذات ممکنات را
از خزانه لطف الهی نعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
در انچه میان او و میان حق باشد طریق افضل سلوک ارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم انچه متعلق است بمشارکت با بنی نوع
چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم انچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بتغیر عبارتی و تغییر اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالتست چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق است و فقرهٔ اولی اشارتست بآن یا در امور

متعلقه بما بین او و نبی نوع و نعت و ثانیه عبارت از آن و حدیثی دیگر فرموده
الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی ولرسوله ولعامة المؤمنین متعقل لسبب
وانداد دراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی و
لطافت مغزی و رشاقت مؤدی خبر مؤدب کتب ادبنی ربی فاحسن
تادیبی امیر شود و اینه احکام متاخرین چون بر دقایق شریعت حقه محمدیه
مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی شاهد نمودند بکلی از تتبع
فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

چو آن خسارهٔ بالا باغبان دید	ز گل بر کند و بیرانداز صنوبر

و نحن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را
بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات شود
اعنی تحقیق نسبت خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر وازن ضمایر
مستعدان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات

روشنی گیرندگان

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و
چون التزام این معنی در غایت صعوبت است در کلام حقائق اعلام رب العزة
را وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل
وظائف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده و
همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از آنجا متلقی باید شد و اهم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را مکنت رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تعسر
خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت با ایشان سهیم حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و حدیث مصطفویست عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ
سَبْعِینَ سَنَةً یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و بهمه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبدالله بن المبارک رحمه الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست در بمقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث اشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب این چنین گفته اند که

تفضل احتیاطیست در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه عایت احتیاط در شجاعت که وسط
میان اسراف و بخل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است
میان شره و خمود بمیل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود لا ابد از رعایت شرائط
عدالت با آنکه اولا ایتان بحد استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالت باشد ایمن از اختلال و
متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از آن جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالت ست نه از جهت آن که خارج ست از آن بلکه
توسط گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر
در این مقام گفته شد جوابی اظهر از این ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهی
احتیاط در عدالت است که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم در میان دو کس

مسالمه میان خود و غیر باشد ... مولوی محمد ابو یعلی رحمه الله تعالی

کند و در هیچ طرف تفنن صورت نبندد و جهت اعتدال محض و سویت
مطلق باید بود و تنویر این معنی آنکه حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت
میان قوم مستحکم بودی احتیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل معاملات
بواسطه محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی
و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت اتم ست از رابطه عدالت چه محبت وحدتیست
جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم
نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نائب او تواند بود و سر آن مقام
آنکه مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق محبت ست پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود و نیست

بلای عشق کهن سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیفیست و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی

لمعه هشتم در ترتیب اکتساب فضائل حکمت مقرر شده که مبادی

[illegible]

حرکات که موصل بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت اول مانند
حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بتوسط
آلات مستعمله تا بمرتبه کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت متقدم است چه استناد
طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت
بمداخلت ارادت انسانی است پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد و معلم است
و چون کمال ثوانی در تشبه باول است کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد
و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود
تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است در صناعت بواسطه صورت
تدبیر انسانی حاصل شود با مزیتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات
است بر حسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضه مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید جوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

[illegible]

و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور
بر آنست امری صناعیست آنرا نه و از آن باب تقدم بالطبیعت باید کرد برین وجه
آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حادث شود قوت طلب غذا باشد
که در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کاینات را شاملست
و چون قوت او زیادت شود در طلب بنفع صوت و گریه نظام آن توسل
جوید و در بادی حال تا بر طلبه بحکم اجمال تمیز میان صور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او
نتواند کرد و چون حس های ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش حفظ مثل محسوسات
تواند کرد صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در ظاهر شود
تا دفع مضار نماید با آنچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب و ترتیب

معاوضت کند و اگر و دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار
جوید بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است
در وی ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست تا از نتیجه تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در دراج کمال مترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالیکه لائق ست با و برسانند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا
بوسیله آن نوع باقی ماند پس ماده منی در و پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بزود با در حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع
بانواع میشود اقدام نماید اما قوت سوم چون وا دراک جزئیات متمرن شود
آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس یک ازین قوی بعد از

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل بر و افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان برو
در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر طلع و انگور بر غوره تواند بود و در ترتیب
کمالی که منوط به تدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد
تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در مطلع تعبیر از ان بخلافت
الهی رفت برسد پس مستکمل را به همین هنجار مترقی باید شد که اولاً تهذیب قوت شهوت
نماید تا ملکهٔ عفت حاصل کند بعد از ان تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد از ان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ آن
ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن مترقی شده باشد نومید نباشد
و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که تعبیر از رضوان من عند الله

که حق تعالی بحکم و وجدک ضالاً فهدی ایشانرا بکمال فطری و فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده پس هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا نجارت را مثلاً
ممارست عمل می باید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت نیز از افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبیه تام بطب است از آن روی که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاج است
مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد زوال و نظر صاحب این صناعت حفظ
اعتدال خلقیست و تحصیل آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت مِن طَبیبِ الأبدانِ الی
طَبیبِ النُّفوسِ پس همچنانکه طب او دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه دفع

و ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب اولا نظر باید کرد در حال قوای
سه‌گانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد در رد آن با اعتدال اشتغال باید نمود و تربیت
بر ملو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی حفظ قواعد عدالت
توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت
کمال حقیقی واصل شود لمعهٔ نهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بفعل آوردن و در معاشرت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
است و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد
و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز بهمین سبیل
مرعی باید داشت خصوصا که معتقدات مخیله و تمویهات باطله ترمین احوال ایشان
کرده باشند چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

در نفس پیدا شود که خلاص از ان متعذر باشد و روزگار بتعللات و شواغل و معالجات
بسیار منتشر شود و بسیار باشد که سبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد و
آنچه در علم فقه مقرر است که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب در ان باشد حرام است مستند بهمین حکمت است و آنکه از آلات مطربه مجموع
شعار شاربان خمر است محرم است هم ازین سیاقست چه هر آینه تخیل این امور
و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد
و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس به بدن و محبتی که نفس را بدان
واسطه با قوای جسمانی حاصلست دواعی شهوت و غضب مرکوز است و مثل میل
بهوای نفس همچون میل فره و آمدنست که در ان بکلفتی و تعملی احتیاج نیست و ترقی بر
معارج فضائل نفسیه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد و مصعد عروج بر فلک سروری بدشوار دست
داد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد است حفت

الجثه بالمكاره وحفت النار بالشهوات وبابد دانست که خوش است با دوستان و
خلطت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال تحسنست وسبب مزید انس والفت
ودوام رابطه محبت میشود واین نیز چون دیگر اخلاق وطرفیست طرف
افراطش مجون وتمسخر وخلاعت وجانب تفریطش عبوست وگرفتگی
وفدامت چهره وچون سائر اطراف مذموم اند ومرتبه وسط که محمود است
ببشاشت وبشاشت وطلاقت وحسن معاشرت موسوم وصاحب اینمرتبه
بصفت ظرافت موصوف وبرمت وفکاهت موسوم وحضرت رسالت پناه
باجلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و
لایقول الا حقا وامیر المومنین علی کرم الله وجهه بنابر کمال لطافت
طینت احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت وافنای آثار کثرت تواند بود
مزاح بوده انبحیثیت که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت مزاحیکه با او
فرموده بود هذا الذی اخرک الی الرابعة واین سخن را حقیقتی است بسیار

شوق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدت و خلافت

مستقصی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت بینهما بون بین بیت

سوخته جان و روانان دیگراند	موسیا آداب دانان دیگراند

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جبلیه خواه قوت

نظری خواه قوت عملی چه هر ملکه تمرن بر عمل راسخ بیشتر گردد و بفترت رخش سو

کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنیست که در طب

جسمانی از اسباب حفظ الصحه ست بلکه مدلیت این ریاضت در حفظ صحت

نفس بیشتر ست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی

را بدلی چند متصور ست بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از موا ظبت

نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقائق بجوارح افکار اعراض نماید لعبته علیه

مولادت گرداند از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست آید

و بسبب آن از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

حجم بالضم بے زبانان کہ گویا نباشند ۱۲ مولوی محمد اویس تمدہ اللہ تعالے بغفرانہ و عبرہ و ہکذا فقرے بجیوتہ چنانکہ

ممتنع گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشاهٔ دنیوی خواه
در نشاهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد ولو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هرچند در علم و براعت یگانهٔ زمان شمرد از آن شود دیدهٔ پندار
و عجب و را از فوز بعروج و مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و آنرا افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسنست گفت تا آنوقت که جهل عیب است باید که در
معاودت و ملاحظت انچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار نماید تا آن را از
شمارد چه آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تأمل باید کرد که چون طالبان
نعم خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و مظنهٔ تبدل و انتقالست
در کسب حصلتی از ان تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اغنیا نماید بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقیه و فضائل ذاتی که حلیه ذات
او باشد و بهیچ وجه از وجه فانی نشود سعی بلیغ و جد اکید واجب باشد
و چه غبن جهان باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خزف
خسیس فانی گرداند که بعد از آنکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز
از وی فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد از آن بمیراث گیران او که اکثر
اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع
غرور است هست از آنجمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما
عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته
کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه از نهایتی نها
و طالب آن از امکان وصول بنهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت
صحت ست که از لوازم اقتصادست پس معلوم شد که در اعراض از فضول
هم لذتست و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام مسطورست که فرموده
طلب زیادتی دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندارست خواه
مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکه
بقدر حاجت دارد در انتفاع از آن یکسان اند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گویند این از آن
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد بقدر حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب
دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک ایشان
مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت
شهوتی یا اجرای غضبی با ایشان رسیده باشد شوقی مثل آن وضع اکتساب

کنند که مبدأ انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی بود
که سبعی را تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلومست
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت باز گذارد تا در وقت خود
تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید از
افراط و تفریط مجتنب تا مؤدی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظریه و اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت
چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیاناً عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم از و ظهور آید عقوبتی که موجب انزجار او بود التزام نماید
مثل آنکه اگر مطعومی که مصلحت عقل نه اقتضا از آن شد با مبادرت نماید مجازات او
با امتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق حریت بکار آورد
و اگر غضبی بمحل از و واقع شود و تعرض سفیهی که موجب اهانت او شود یا التزام
قربتی مالی یا بدنی که بر وی شاق باشد تادیب او نماید در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون پادشاه آن زمان او را تا به اهل امر فرمود و چنانچه عادت آن زمان بود که
از حکما التماس تا اهل منبوه اند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و تقلید سفهای شهر خود را بخلوت فرو میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند
و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مزاولت امور نماید که طبع را در آن مجال تحمل و انفعال باشد
تا متمرن شود و متعالج اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و از اینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که بدیده
شمر نظر آن شخص کبیره شود و همین از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند
و در ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باشد و خود
نیز باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید و چون بر آن وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب است

وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست و مجالست

استفسار عیوب خود از و نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد

و بانکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند

و بر سوال اصرار نماید و چون بعیبی ورا اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت

نماید بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی

الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن خود واجب داند و بازالهٔ

عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض برآمد چه

دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص محابات نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس

بدین سبب ورا بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد

احتیاط بلیغ بجای آورد و نیست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته که

نیکان از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقولست که من ادب را

از پی و باب آموختیم و تتبع سخن حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صور رذایل
آشنایان خود آئینه سازد و سیرت و صفات خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح رذایل
خود مطلع شود چه نفس بر قبیح افعال خود واقف نمیشود و اما قبیح افعال
دیگران بسهولت دریابد لمعه دهم در معالجات امراض نفسانی همچنانکه
در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باشد اهتمام بشغل تواند بود و دفع
مرض بایشان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است و چون فضایل
چهار است و رذایل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذایل اضداد فضایل
توان گفت اند باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت بعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضد توان داشت و ملاک امر در طب
معرفت اجناس امراض است بعد از آن اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا از زیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تعمیق و مناقشه و توقف بی جایگاه بنابر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد دها و اما تفریط در قوت نظری حمق و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق بعلومیکه مثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده از انچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رملی و شعبده کاری که غرض نه اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و کثرت انتقام و استعمال نائرهٔ غضب زیادت از حد اعتدال اما تفریط در آن

ق قوت سبعی در حرکت آید و مجازات آن باقصی مراتب سزاوار دارد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی

چون تغیری و تحیلی و اما در ارت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل تسلی
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان باشد یا بچیزیکه موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در تباعد از اکل و شرب بقدر
ضرورت و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن شهوت رقعت باذکور یا بالجمله استعمال
شهوت بوجهیکه از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد و انیها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جملهٔ این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه
اکثر امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب و بدلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عمست معالجهٔ آن اهم و بهر
بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقهٔ محکم

شود بلکه مجرب است چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر سبب این ملکه ردیه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج
و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر سبب آن اعتیاد بمزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و چنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد تا
باعمال مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز بر چهار منوال تواند بود اولا تهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد
ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزله دوا است و ثالثا
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن شیم باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعا
بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و منقاد شود و این بمنزله کی و قطع است طریق معالجه بر وجه کلی بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا دیگر امراض

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوف‌تر آن سه نوعست یکی حیرت دوم
جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولاً تذکر این
قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و ارتفاع ایشان محالست تا اجمالاً جزم کند
که هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد ازان تفحص مقدمات
مناسبه آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و دران احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط آن عدم علمست
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم است چه اگر
اند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن در وی تمام ماندن مذمومست و
اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست

ودر علم حیوانات مجبست بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد لهذا
چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیت حاضر شود و
ایشان احراز قصب السبق بیان سابقت جویند مجملاً از خاصیت نطق بهره
دعوی اند و بسیار حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن ما جرا آید و ازین حال
معلوم شود که سخنان که در مجالات امثال خود گوید باصوات حیوانات است
که بکلام انسان چه اگر از عدد نطق انسانی بوی در جمیع اعیان که بصرا
بازار جواهر بیانند راهیچ داشتی و خلوی نموی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
شخص از ان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوزه را انگور گویند
و باندک انسان نظر ظاهر شود که از ان حیثیت که حیوانات هم بحسب فطرت مهتدی
اند بصرف قوی آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از
جاده مستقیم که بان غایت که منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیه مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل بجانب از
حیوانات اخس باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که ازان مرتبه نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین
احسن تقویم باسفل سافلین اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ رسانیده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشند و بینا بجهت تقصیر نزد اهل عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

وَلَمْ اَرَ فِی عُیُوبِ النَّاسِ عَیْبًا	کَنَقْصِ الْقَادِرِیْنَ عَلَی التَّمَامِ

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالتمآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده وَقُلْ رَّبِّ زِدْنِیْ
عِلْمًا و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد بای شیء
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اِذَا تَقَرَّبَ

الناس الی نمائهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات
والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع
طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلای و صفات او نزدیکی جوی
باو تا بدرجات و قرب ایشان سابق شوی و در حدیث است الناس اثنان عالم او متعلم
والباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که
کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سوال کرد و همین جواب او تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سوال میکنیم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار با جهل است اما **علاج جهل مرکب** و حقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقع است و هر آینه مستلزم اعتقاد است بآنکه او عالم است با وجود آنکه نداند و نداند که
نداند و از اینجهت آنرا جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض
مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد
علم و رشان خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد و چنانچه حضرت عیسی علی نبینا

وعلیه الصلوة والسلام فرموده از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی کلی فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیات چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس لذت یقین دریابد
و چون با معتقدات خود رجوع کند آن نوع طمأنینت و لذت نیابد بر خلل خود
مطلع شود و جهلش بسیط گردد و مستعد اکتساب فضائل و در رذیله شود اما امراض قوت
دفع اگرچه از حیطه حصر متجاوز ست لیکن مهم‌ترین آن سه جنس ست یکی غضب دوم
جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبت
با رداءت کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی ست نفسانی که مقتضی
حرکت روح و مرکب او که خون ست باشد بخارج جهت غلبه و مبدأ آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف شود و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت خانه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

تمثیل انسان درینحال بغاری کرده‌اند مملو از نیران مشتعل که از آن بغیر از دود و شرار چیزی دیگر معلوم نشود و درینحال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند نصیحت در اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود و تغییر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام یا بعکس اشتغال آن نافع باشد و آب آشامیدن بشرط آنکه بحد دری متوقع نباشد و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه وسلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشد چه بعضی بکبریت صفت ماند که باشتعال اندک پذیرد و بعضی بروغن و آن بی سببی قوی فی الجمله نگیرد و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون از عجز و جبن [illegible] باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمودست و تفاوت میان این مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب مراتب مساوی اقدام نمایند و لکن غضب صاحب مرتبه اخیر شدید باشد چه البته ظهور غضب بنا بر سببی قوی تواند بود لهذا آنحضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرمود ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

بعضی نیز انگیخته شدن تواتر پیاپی شدن ۱۲ از غیاث ۱۱ مساوی بالضم صیغه جمع از برابر اقدام بفتح اول جمع قدم ۱۲ غیاث اللغات

نبوسیت که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند
و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند
زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد از اینجاست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون خواست
که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام بر گشاد امیر المؤمنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود
که چون مرا بغضب آورد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را زده بودم نه از
برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند
در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب آوردی ترا عقوبت
میکردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مزاح چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این ضرر اعرض باشد هفت
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در همان حال
و بتحقیق غضب جنون یکساعتست چنانچه حکما گفته اند چه مرائنه مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مایلست و اگر آن مزاج ملکی کند موجب
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند و ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنونش باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از دل باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب
اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءه گردد یا اخلاط محترق شود و از ان امراض ردیه

سود به هلاک تو لد کند و از ین جهت چون ابو هریره از حضرت مصطفوی علیه الصلوة و
السلام طلب نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بعد از آن قصار مودی از
صحابه مثل وی حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و آله سوال کرد که درین حیثیت
فرمود که حسن تخلق باز از طرف راست آنحضرت آمده همین سوال کرد و حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که غضب نکنی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع
اسباب آن متیسر اند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب بحق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معایب خود
نماید با آن که کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالیکه مخصوص او باشد ظاهر شود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری او ران

شرکت نیست و نظام عالم بهر سر اجتماعیست کاندرین ملک بتاوس

بکار رست مگس و گر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل جمال یا نسب

وجاه اگر جمال است حال معلوم است که امر خارجی خصوصاً که از آفات عیب و شیب

تهی ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جاه است مقرر است چیزی که باید که

عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال است نه لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود **بیت**	بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کانرا به شبی برند و این را به تبی	و اگر نسب است که عبارت از شرف

یکی از پدر است چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی

میکنی بحقیقت مراست نه ترا از نفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب

عاجز آید و ایضاً شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و در آن شرف

بر و راجح آید پس چگونه انتساب آن شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد

و این شیمه ناقصانست که بفضیلتی که در زید از آن جهت تصور کنند دعوی تفوق بر فضلا

دانند که شاید که مرتبه آن پدران با زیاده باشد و بر فرض آنکه از ایشان فروتر
باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص شد با شرف گرانمایه بود از فضیلت بسیار که
در غیر او باشد با این خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا سازند چنانچه گفته اند

بیت لَئِن فَخَرتَ بِآبَاءٍ مَضَوا سَلَفاً	قُلنَا صَدَقتَ وَلٰکِن بِئسَ مَا وَلَدُوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لَا تَأتُونِی بِأَنسَابِکُم وَ ائتُونِی بِأَعمَالِکُم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

اَنَا ابنُ نَفسِی وَ کُنیَتِی اَدَبِی	مِن عَجَمٍ کُنتُ اَو مِنَ العَرَبِ
اِنَّ الفَتیٰ مَن یَقُولُ هَا اَنَا ذَا	لَیسَ الفَتیٰ مَن یَقُولُ کَانَ اَبِی

حکیست که از رؤسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایه مباهات تو
جامهای فاخرست که خود را بآن آراسته این زینت در جامه است نه در تو و اگر
مرکوب چالاک که بر آن سواری آن کمال از آن اسپ است نه از آن تو و اگر فضیلت پدران
صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کند بلکه چون تو منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست
پس آنچه شرف باشد مروّتیست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات مینمود در اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد ازانکه از اطراف احتیاط
کرد موضعی لائق بآن نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران بآن عتاب
دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و چنین آنکه از هر طرف
دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیهٔ حقیقت انسانیت
ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نوا
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور نعمت آمله مغرور و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف
رفت در وقتیکه او در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد
خادم را زجر گفت این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت
بعد ازانکه ازان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر ازین
صورت حمار از چیزی مشاهده نکردم اما مراد علاج موجب زوال علاقهٔ الفت و

انحلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد موالفتست و تقدیر آنکه کثرت را غلبه و ظهور
باشد رشته انتظام اصیل با انفصام و اساس ارتباط از روی انهدام باشد چه قوام
کثرت بالتمام از وحدتست منوط و مربوطست پس این خصلت مفضی بقطع نظام عالم
که افسد مفاسدست باشد و اما کبر آن هیبتست بعجب و فرق میان آنکه عجب اعتقاد
کمالیست در شان خود که فی الواقع در وی نباشد و تکبر ادعای آن کمالست با دیگران و
اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بر مجرای
بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را
چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفه ایست گندیده و آخر او مرده متعفن و خود در میانه حمال
نجاسات منتن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مور چه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را باذیال
قدس جلال او مجال آشنائی نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و نتیجه آثار جود اوست

هیچکس استحقاق تکبر ندارد و چه میان تکبر و احتیاج منافات بین است بیت

روز برف و سرد و آنگه جامه تر	کبر زشت و از گدایان زشت تر

و اما استشهار شیوهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب
بایشان از طمع و مال و جاه قدم بر آن نهند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد موصوف
بود عیب دانند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از نزد ایشان وقعی حاصل کند
و در خبر هست که روز قیامت استهار کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون بآنجا رسند
در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار
که بآن رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان بدین طریق سلوک کنند و صورت
استهار ایشان را عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن
خیانت است که از رذائل رذائل است و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را
نشانی باشد که بواسطهٔ آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق در اتراک بیشتر باشد

و وفا که ضد آنست در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضمیم آن تکلیف کسی ست

بتحمل ظلم موجبه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام

اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که موی بصری بگیرد شود و این بیان از احتمال

تکرر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود و باید که مطلقا عفو کردن او بسبب آن نیست که

دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عند از ایشان

بعد از قدرت انتقام بر خود واجب دانند چنانکه گفته اند رحم الاعداء

اشد من جفوة الاحباء اما منافست و منافست در طلب نفایس متضمن خطری چند

که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسنست چه جابر اوساط الناس که به پادشاه

که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلومست که تصاریف

فلک دوار و تعالیب اطوار قدر صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقال

دنیا طرز روزگار جائیه طمع کون کیات از رشته اشعه کوکب بهم دوزد و انگاه بقراض

فساد تبدد و بآتش فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد و باز

در ربودن فلک شاه وی را از آن ماه ده گیتی بگرایند و زودتر سنة الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی از آن نفایس
که گنجینهٔ سینه خزانهٔ محبت آن ساخته مبتلا گردد آن هر آینه در آثار فزع و جزع ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد با وی راه یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصنعت صفا جوهر روای منظر موصوف و معروف و هندسان
حاذق در خطر و استدراک آن و دقایق صنعت رعایت کرده بود نزد پادشاهی
تحفه آورده چون بنظر امعان در آن تامل نمود دقایق محاسن آنجا طراوت را در ربود
و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت
بمشاهدهٔ آن نزهت جوید چون بمقتضای مصرعهٔ ای نعیم لا یکدره الدهر
چون بشت روزگار و نوائب ادوار بر قاعدهٔ مستمره آن را عرضهٔ تلف ساخت پادشاه
از آن معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت
و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تأسف و تلهف فوات آن قوت لبان

گلوی شهر و ندان میگزیدند از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهرهٔ کهربا سان
میبارید و به نسیم اشک در رخسار و بازار سودای آن آمده نقد ذوات را صرف تذکیر
آن مینو دیدند انچه از داغهای آن قبه در دلهاشان جای گرفته بود که قبهٔ بلورین
افلاک با چندین گوهر شبچراغ در چشم او تاریک مینمود و لعل را با همه سنگین دلی
از ان حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گنج انجانی از ین جا دشه جگر خون شد
چندان که غواصان اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان بازگشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بهوش ملکش راه یافت
این حال ملوکست اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
افزوده ۱۲
متغلبان بطلب و طمع آن خیزند و در انتزاع آن از دو ستیزند اگر مسامحت نماید
بغم و جزع گرایند و اگر در صدد ممانعت در آیند در معرض هلاک در آیند و از جان آیند پس
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ این مفاسد تواند شد ع من جانب جانم تو جهان جان منست

نیست کلام در اسباب غضب و علاج آن و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی شد بعلاج
غضب بر وی آسان نماید چه غضب جور است و خروج از صراط مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و یکی از جلائل آثار
شجاعت میدانند خیالی فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود و چندین فساد در احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرمود که شجاع ترین شجعان آنکس است که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اعدی عدوک نفسک التی
بین جنبیک و اگر با افراط غضب ارادت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات عجم تشبه
نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات امتعه همین طریقه پیش گیرد و بضرب
بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط قلم ملائم طبع او نباید یا قفل

برسبب استعجال و نکشاید نزا بشکند و دیوانه صفت بدشنام فرجام آزادیت زود
باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون او در سفر دریا
دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را زنجیر آب انبار شتن بکوبها تهدید نمودی
و حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب
خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را هجو
گفتی و هجوهای او ماه را مشهورست والحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال بکمال شناعت مقتضی حکمست و صاحب آن بنقصان
عقل و رداءت طبع خود مذعن میکند و این وصمت شیمه ناقصان باشد مثل زنان و
پیران منخرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مودی بضد خود
میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت
که ضد وست و از وجهی ضد وست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

نائرهٔ غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر خدم و خلطا که هیچ وجه
در آن مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
و حدوث مذمت نباشد و چون صاحب غضب آلت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در حالی که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید زین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون که از ما
با او نا ملایمی نرسیده هر کس که برین حال مطلع شود با او بانکار برآید و چون ما او را عقوبت
کنیم بر سیرهٔ مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بر آن و
وقتی یکی از اعیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انحلال داده بود بتقصیر
بسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده از سر او [گذشت] یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نکشم

علاج تعدیلی و آن سکون نفست از حرکت بانتقام وقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضبیست چه آن افراطست در تحرکت و هر آینه اعراض ردیه لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و سوء عیش و طمع فاسد در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که مشاجر مان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر وی در
فضائح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ ناداشتن از انچه عار و
شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتنبیه برات لائقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متوفر چون آتش
از سنگ سر بر زند و بتدبیر لائق افروخته گردد و درین باب مخاصمت با کسیکه از غوائل او
ایمن باشد و ملامست و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف و مبالغه کنند نافع و
باین سیاق نزدیکست انچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان باعتراف بعجز از علاج آن کشودند

دبیر قصور آن زمان تدبیر آن عارضه قرار نمودند رای ارکان دولت بران قرار یافت
که با محمد کرمای آزری که از زوران زمین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند
باحضار او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده به پادشاه رسید انواع تدبیرات لا اقتصر
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی می‌نمود

بعد ازان با پادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم نفعی ازان مترتب نشد اکنون
تدبیر نفسانی مانده اگر از مراولت آن نجاحی حاصل شود فبها و الا یاس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری نیاید بعد ازانکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده برابر او آمد و بانواع فحش زبان بگشاد گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب انداختند و با آنکه چندین سخن را
بیاوردند من نیز حالی همین کار از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نایره غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و با ایشان گفت پادشاه را بیرون آرید بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه آن دو بلغمی که سبب مرض
بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هر چند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت شنیعی که واقع شد بنا بر
مصلحت علاج بود فاما شاید که چون پادشاه ذکر آن فرماید خاطرش گران آید و در سلاطین
بهیچ حال ایمن نتوان بود و غرض ازین حکایت آنکه تهییج نائره غضب اگر چه بواسطه
برودت مزاج و غایت ضعف باشد ممکن نیست و بعضی حکما در بنگاهها و جاهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهائل و اخطار او را حاصل آید
علاج خوف آن عبارت از هیئتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت بامری مستقبل تواند بود و آن امر [illegible]

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ یک ازین
اقسام مقتضای عقل نیست پس شاید که عاقل بهیچ وجه خوف نکند از هیچ یک ازان
امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است پس
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد بواسطهٔ آن جلا از
تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و ازین خصلت در اشقاوت ازین باشد اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن نه فعل شخص باشد چون ذات نفس ممکن الوجود و العدم است پس جزم
بر طرف وقوع کردن بدانچه متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه از راه طبیعت
امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که مودی بود بوخامت عاقبت تواند بود نماید
چه ارتکاب قبائح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر گاه اند که ظهور فعل قبیح که مستلزم
فضیحت است ممکنست و اگر هر چه ممکنست وقوعش بعید نیست همانا اقدام از آنجا پیدا

سبب خوف دوری اوست از حکمتی که مبرهن است بوجوب تصور تمام ممکن با امتناع هر دو
رافع انتشار قصور عقل و متوهم نتواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا
اختصاص دارد و در خصوص او وا نمودن عقده این خوف از رشته جانها گشادن
مناسبست علاج خوف مرگ آنست که بداند که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس
ناطقه از شبح ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فنا را بساحت بقای او مجال تطرق نیست

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق	ثبت است بر جریده عالم دوام ما

و این قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشید و ممهد گشته و آنچه درین محل مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند
که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود ذات او باقیست و هیچ نقصان بذات او راه نیابد
و همچنین با انتفای عضوی دیگر و هلم جرا تا آنوقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا
کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید
یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذات است

یا از المی که پندارد که در نفس موت است یا نقصانی که در آن تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب و نکال اخروی یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت در این امور و عدم جزم بران و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار
اندیشه سنجیده شود منشا خوف متوهم اند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقهٔ نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بواسطهٔ حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد چه آنچه سبب احساس تغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث
باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران

نقصان عقل باشد مصرعه	نشنیده که هر که بمرد تمام شد

و عاقل باید که از ستمکدهٔ ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل آید و حیات عقلی را بر حیات
جسمانی مرجح داند و بآنچه کمال اوست مائل شود و بآنچه همت بر فراز هفت آسمان

آن پرنده ذروهٔ ملکوت آشیانی ساز و شعر	ز وحی طایر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین دامگه حادثه آرام نیست	قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس
تو درین غمکده چون غمزدگان مانده ای	ایضا ترا که دولت وصلش دو چار گشت یا
وگر مساز اقامت درین پنج سرا	و اما آنچه چون تبعات جرایم مترتب

میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف در حقیقت از افعال سیئه است
و اما خاص اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که بداند
که فیض بی نهایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لایق
نظام عالم سبب اندیشی که مقصود است از آن میرساند و حکمت تغیر و تبدیل آن نمی تواند
در فرض حیات او نشود و لا در تحت اوست و بلکه بر توشیت الهی است و چنانچه
مشاهده میشود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و صلاح
منتج نمی آید اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال شود پس از قبیل
غیر نیست و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن او در آن هیچ فایده نیست علاج حزن

بیان حجت ابدیت انشاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائن

فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری فناست و با آنکه اجزای عناصر

بیگانه بوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود متقاضی انفکاک و افتراق اند پس هر آینه

روزی از هم جدا شوند فرو	کین سبیل متفق نکنند روزی این درست
وین با مختلف بکشند یکشب این چراغ	پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمنا فساد

که لازم نیست خواسته باشد اگر موت نبودی نوبت مطالب در نهایت بما نرسیدی

و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا بحفظ

نسب ایشان منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه

یا هر که از ذریت او باشد و مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده

بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی با وجود انواع فتن و مصائب و محن و

نوائب که بر خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان قریب دویست هزار

نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون همین

اعتبار کنند و درین مدت چهارصد سال بهر یک مثل این عدد قریب زیاده شود و آنجا معلوم
شود که اگر چهارصد سال کسی نمیرد و توالد و تناسل برقرار باشد بغایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بطریق تضاعیف بیوت
شطرنج از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون و عرصهٔ ربع مسکون که حکمای مهندس
بمقیاس قیاس نهانی و بمقدار عیانی مساحت نموده اند چون افراد انسانی
قسمت رود هر یک را آنقدر زمین رسد که پای آن نهد و راست بایستد تا اگر خواهند که
همه دست بهم بر داشته بهم چسبیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات خصوصاً در هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارات و زراعت نماند و چون
آنحال در مدت هشتصد سال و بلکه کمتر از آن باشد از اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جملهٔ خیالات ارباب جهالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ رنگ این چنین کدورات صاف
دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و

توهم زیادتی وران توهمی ناسزا اما کسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکنند ولیکن
از طول امل آرزوی عمر را از زیادت از حد اعتدال نماید باید بیندیشد که همانا غرض
از امتداد عمر لذات مترتبه بر آن اند بود ومعلوم است که در پیری تمام قوی روی
بانحطاط نهند وحواس ظاهره وباطنه کلال یابد ولذت صحت که اصل
جمیع لذاتست مفقود گردد وبمقتضای وَمَن نُعَمِّرهُ نُنَكِّسهُ فِي الخَلقِ
تمام احوال او متراجع شده قوت بضعف وصحت بعلت وعزت بذلت متبدل
شود وچنانچه اهل واولاد وملول شوند وبعلاوه هرم بفراق همدمی وهر لحظه بجدائی دوست
محرومی وهر ساعت بمصیبتی وهر لمحه برزیتی مبتلا شود پس بحقیقت که هر طالب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کرده شد بطالب این تبعات که تابع آنست بوده باشد
وچون معلوم شد که موت ضروریست وحقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
تحمل بار بدن خاکی کثیف است ونجات طائر باقی از قفس قالب ناسوتی ومحقق
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که کسب سعادات سرمدی ولذات

ابدی پوشیده حیوان صفت آب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و بدین
مساعی قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی میسر
تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان بمسکان بسیط اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین
بمقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالاراده تحی بالطبیعة

نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

نیست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از جهت افراط است یا
از جهت تفریط یا از رداءت کیفیت و تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف ترین
آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سیوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نمود علاج افراط شهوت آن اگر بماکولات

و شربات باشد ملاحظه نماید زوالت آن و خست شرکا و تبعات معاد و سد مرتبه بر آن
باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هرگونه فرومایگی از قوت
فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب عادت طبعی بر آن مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشأ همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق القائلین
فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر فرموده البطنة رأس کل داء و اگر
بمناکح شهیه باشد تذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن
و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص مناکحت است و امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر
سلطان او را مطلق العنان کند او همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند
و جمله خزانه سلطان و اجرای لشکریان نستاند قوت شهوت نیز اگر مقهور فرمان عقل
نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب از غذاهای قوی است در وجه خود صرف نماید
و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل القصد روا

نخست خواهد شد. تمامی اعضا از نشو و نما بی بهره خواهد ماند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

در بقای نوع اقتضا کند چون عاملی باشد که خراج الطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه او رسد ثغور و اصطلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصرف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمه یکی و لذت از قرب اطعمه یکی گردد جهت مستتر
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و بدریوزه مثل آن طعام
بخانه دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل را طرف کرده از جفت حلال خود
تجاوز نماید بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات است در آید و چون چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن مترتب است چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا باعث نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است
آنست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد بمرتبه
رسد که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع باو
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بمقدار اعتدال قوت شهوت الحرکت آید و از این مفاسد محفوظ باشد دوم در مقام

عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و آنکه تباه ترین انواع عشق این نوعست حکم کرده و آن صنف همتست بطلب یک شخص معین بسبب استیلای شهوت و علاج آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشتراک این نوع عشق در بهیمیست که منشاء آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانیست و بعید از زوال نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی باین معنی رفته آنچه مناسب خصوص انتقام باشد آنکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه قوی تر بود و چه هر نسبتی چون نهایت کمال هر دو در یکی هوا سر بر زند و در حد اعتدال هر دو از یک منبع سیراب شود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد چون این دو نسبت

و در و بمظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل مرتبه و یکی بوجه اتم
اکمل خواهد بود و در دیگری بنقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان بروز کند و معشوقیت
از طرف کمال جلوه کند و اول اسم های خفاء و استخفا کند و ثانی مقتضای جلا و ابقا
و لهذا دو عدد متحابه آن دو عدد است که کسور هر یک از ان دو عین عدد دیگر میشود
چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق
افتد و امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی از این دو عدد در لوحی
باخود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعیین
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای آسمین است و در تلطیف سر
و تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت
الارض بنور ربها از افق روح انسانی برآید ظلمات کثائف طبیعت رو بمغرب
افول نهاده راه عدم پیماید هرکجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال
اوست در صحرای وجود درگیرد ارضیات طبیعت الکلی بسوزاند بیت

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جامه بیکبار بسوخت
هله ای عشق بهانسوز چه چیزی چه نامی	یحیی و یمیت هر دمی آتش نار ظلامی

و از این جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب رقت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائلی شریف و مشایخ صوفیه طالبان را

و ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند معشر	زین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث است مَن عَشِقَ وعَفَّ وکَتَمَ وماتَ ماتَ شهیداً و در حدیث دیگر اِنَّ اللهَ جمیلٌ یُحِبُّ الجمالَ و شیخ ذوالنون مصری فرموده مَن تأنَّسَ باللهِ استأنسَ بکلِّ شیءٍ ملیحٍ و وجهٍ صبیحٍ و سلطان اهل العشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان [illegible] للاهوت بی زحمت حلول و ناسوت است سبحان ناسوت که عکس جمال لاهوت هست

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالاشجری الحجری لب شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول تسری فی الفروع سر محبت ازلی که در مکامن بطون ممکنات ساریست پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است

بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر جاری همان پرتوست که در افلاک
بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت
میل طبعی آمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت
شوقی بر آمده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده و اگر
کسی دیده اعتبار بگشاید گرد سراپای جهان آید و از ملاء اعلی که از لوث طبایع پاک
بعالم افلاک آید و از آنجا بر کره خاک نزول کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

در ازل از نم عشقش قدحی در دادند	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین افتاد
قد دب حبک فی الاشیاء اجمعها	ما فی الوجود سوی من شفه الشجن

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند و لیکن چون تفرقه میان
عشق نفسانی و بهیمی مشکلست هر کس را کمتر قوت تمیز شهوی و داعی طبیعت نیست مصرعه

هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن	و چالاکان طریقت که ره عشق با قدم

نامرادی کم اند سیر و موت ارادی از حیات حبابی دل اند شهوانی توانند مرد

از کبریت احمر عزیز تر مند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر و از ربقهٔ اطاعت
بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و باصفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و بارقیت شهوت دعوی رتبت آزادگان زنند هیهات هیهات

زاوین باد یه دوری سلیمان نه هوس	شاهبازی نتوان کرد ببال مگسی
بنابرین طریق عفاف اسلم تواند بود قطعه	وعش خالیا فالحب اوله عنا
و اوسطه سقم و آخره قتل	نصحتک علما بالهوی و الذی اری
مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو	و علامتی که بآن تفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است
که اگر شخصی از حسن آن موضع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظاره آن میل
کشانه خمود و خمود است و نظر برین تقدیر مباح است و اگر لذتی دیگر که بحرکت شهوت
تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر برآن حرام و دیگر گفته اند که عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و ثنا آن چه میل نفس بجانیست

غیرست از جسمانیات چون شرب و عشق نه از آن قبیلست که با تشطر و تداوی آن
توان او بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع نمائیم والله ولی العصمة والسداد و
اما علاج حزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و طمع است در حصول شهوات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای عارف
دنیوی و علاج آن تأملست در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانی ست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
متعالیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال از نفس راه ندهد
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل و خیال باطلست نبندد بلکه همه همت بکمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند
مقصور دارد و از منزل حرص که محل احزان و مجمع آلام است تراکمه است خلاص یافته بمقام رضا
که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست پیوندد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله

لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ اشعار بران سفر مايد ابيات

وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ لَا يَرٰى مَا يَسُوؤُهُ	فَلَا يَتَّخِذْ شَيْئًا يَخَافُ لَهُ فَقْدًا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را موجود خشنود کند و بآنچه دارا باشد غمگین نشود تا در آرام گذرد زیست
چنانچه در حدیثست اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى بِحِكْمَتِهٖ وَجَلَالِهٖ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِي الرِّضَا
وَالْيَقِيْنِ یعنی الله تعالی بحکمت وجلال خود سرور وشادمانی را در رضا و
یقین تعبیه فرموده واگر برو دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه هر یک
واگر چه اهل صنایع باشند بمقتضای كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ بطور وطریقه خود
مسرورند بلکه دیگر از محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در نعمت
از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر خارف دنیوی که ست ور و دیگران
باشد ننماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام
اعجاز نظام حضرت رسالت پناه امر فرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖ

ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلمیوس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد و اگرچه همه جهان ورا بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه ورا هیچ نباشد و از آیات منسوخهٔ قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب والفضة لابتغی الیهما ثالثا و ما یملأ جوفه الا التراب فرد

پر می نشود کاسهٔ سرها ز هوس	هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و کندی دلیل گفته برآنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را دران مدخل تام ست و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که ازان مطلوب محروم باشند و با وجود آن همی فرحان باشند و این دلیلیست برآنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در اقتنای اسباب و قنیه نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحهٔ فائحهٔ آن تمتع گیرند و چون نوبت باو

طمع قصاص وران کند و خواهد که از دست ندهد چون ازو باز گیرد حسرت خورد

بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی است که بتناوب و تداول بهر یک از

طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز می گیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت

وما المال والاهلون الا ودائع	ولابد یوما ان ترد الودائع

وعاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد

و حزن و تاسف بخود راه ندهد بزرگی گفته که اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که

عاریتیست بایستی که صاحب همت بان التفات ننمودی از سقراط پرسیدند که

سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون از

فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت

غیر است خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه و معنی اگر باعث بر آن

حرص بر حصول آن نعمت باو باشد مشارکت قوت شهوی نیز اندر بود و اگر باعث

بر آن مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود ولی مدد این خصلت

قوت شهوی و این از صعب‌ترین امراض است چه حاسد بنعمت غیر و دیگران مملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است
الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را میسوزاند
همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
میباشد چه حسد دنیاوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که از این شائبه منزه است
چه در آن ازدحام نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد فی الواقع
حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که غبطت کند و آرزو کند که مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زائد بر قدر کفاف
و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تأمل نماید معاودت آن معالجات دیگر

امرض قاور آید مثلاً و علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست
بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض ست پس صرف نطق دران وضع الشیء فی
غیر موضعه باشد که ظلم عبارت ازانست و باعث بر آن حرص مالی یا جاهی باشد و
زوالت حرص معلومست و برین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و دروی شش لمعه است

لمعهٔ اول در سبب احتیاج منزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و
سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب بی معاونت و مشارکت صورت نبندد و
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی ست و صناعت را دران مدخل نیست و چون
تهیهٔ آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذرست پس احتیاج بادخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان ازان کوتاه باشد میسر نیست

پس بنازل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعتی که در تحصیل غذا ضرورست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت اشتغال او بامور
اقامت منزل نماید و بمثابت بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابدست از زنیکه بازدواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن شد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر و تربیه لائق واجب شد و چون جمعی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر یک مراعات مصالح ایشان در معاش و در شوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و بدین جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی
منوطست نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره بتدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد
و مدبرا بانواع تدبیرات صناعیه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

بود رفق ومدارا ولطف وعنف قیام بسیاست باید نمود وهر یکی انچه درخورست براوست
بکمال لایق رسد از اختلال ایمن باشد ومراد از منزل درینمقام خانه نیست که از خشت
وگل وسنگ وچوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوصست که میان شوهر وزن ووالد ومولود
وخادم ومخدوم ومتمول ومال واقع شود خواه در مسکن چوب وسنگ سکونت نمایند وخواه
در خیمه وخرگاه وخواه در سایه درخت ومغارات وعلم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود وچون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود واصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل وهر یک را در محل خود بدارد واگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند
وهمچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جایز بلکه واجب میدارد
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت واگرچه خصوصیت منزل
درین فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر شرف انواع منازل
که مناسب نموده اند وگفته اند فضل مساکن آنست که محکم باشد وسقف آن با ارتفاع

مسکن بکسر کاف خلاف قیاس وبعضی بفتح کاف لغت ... است

اهل و سرای آن واسع و مقام لائق هر فصلی و سوی زمان مستند باشد و احتیاطیکه
در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید از ان می بود و در حدیث
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا اشرف الفاسقین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد
ای شرفترین متعلیان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعا و عقلا
موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود چون از
حکمت آن سوال کردند گفت ازانجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه و تامل باز دارد از آواز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه دوم
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج با ذخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و جهت ضرورت معاملات بدینار که حافظ
عدالت ناموس اصغرست احتیاط جست و بنابر عزت و نفاست و زینت جوهر

ومتانت ترکیب ایشان کمتر زود و بسیاری اجناس متقاومت کنند بدین سبب احتیاج

بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده باشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل ضروریات

ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود ونظر در حال مال یا باعتبار دخل بود یا باعتبار حفظ یا

باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون تجارت صناعات

دوم آنکه اختیار را در آن مدخل نباشد چون میراث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است

چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه

ازینست که تجارت بهترین مکاسب است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت

بهترست و بعضی علمای متأخر گفته که چون درین زمانه اموال مشتبه است و دروغ

بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون زمان امام شافعی

اموال حلال شائع بوده امانت و دیانت بیشتر از جهت حکم بر رجحان تجارت فرموده

و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن در معرض زوال

و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه تغلب یا به تفاوت وزن و کیل چیزی

برنده دوم علاجی چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه موسوم بمذلت باشد سوم دنائت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود
و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوعست
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعات فرومایگان و خساست و چون
احکام طبع راز و عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته

جهت انتظام امور معاش باید جمعی بآن مشغول باشند بخلاف صنف دیگر که
نزد عقل قبیحست و هر کسی که بصناعتی موسوم است باید در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و
بمرتبت پست راضی نشود و بداند که هیچ زینتی در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست بهترین اسباب
آن صناعتیست که ابتدا مشتمل بر عدالت و عفت و مروت نزدیک باشد و هر مالی که بغصب
و مکابره و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار بود زیاده ناقص و بی برکت باشد و شرفا و عقلا
اجتناب از آن واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت
بود و رعایت اعتدال در دخل و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضروری نماید از ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران حاصل گردد و مصارف مال
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذور دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی مروت و بجهت طلب نفع یا دفع ضرر

باید او اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین برند
از نفاق و وجوه ماکل و مشارب و ملابس بی غرض آن دوم چون نقل اموال بر ظلمه و سفها
از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه
بفرط رغبت و طیب خاطر دهد اصلا اثر نه در ظاهر و در باطن متاسف باشد چه رعایت
مخافت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید او را
که محقری از ان در راه او صرف نماید و از آن خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله
صرف کند و اصلا غرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود
سوم آنکه منظم آن درویشان نشفته حال و که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه آشکارا مظنه رعونت
و وضع منت است و باید که سبب آنکه از خاطر مستحق گرو شود و در حدیث نبویست که
صدقه نهفته غضب حق تعالی را فرو می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید اضطراب میکرد قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید زمین را بآن قرار داد ملائک ازینمعنی تعجب نمودند و سؤال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقه پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست
دهد دست چپ را از ان خبر نباشد پس آن از همه چیز بیشتر است زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و صدقه را پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد که این شیوه اهل مروت و علو همتست
چهارم مواصلت یعنی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشیست سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت ووضع الندی فی موضع السیف بالعلا	مضر کوضع السیف فی موضع الندی

و در صنعت سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن آنچه برای دفع ضرر باشد احتیاط
آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد و علت انقیاد و عداوت
در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز بنای اتفاق بر تو[illegible]
عرف عامهٔ ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواص میل اکثر ناس
به تبذیر است **لمعهٔ سوم** در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تأهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر
اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و تودد و ایثار رضای شوهر و قلت کلام متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت اینحال
اگر بکر باشد بآن معلوم تواند بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
بآنکه ورا فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار با قار[illegible]
و استمالت احماد و معاونت در امور معاش و احتراز از وضاعت نسب اولاد و دیگر از ثیب بکر
اولی قبول ادب و انقیاد شوهر و بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصایل بحسب و ثروت

وجمال تجملی با غایت کمال تواند بود تا او درین خصلت حظی هست ازینجهت
احتیاط دران باید نمود چه سبب نسب عجب است و چون زنان بنقصان عقل موسومند
بدین واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند
و موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال آن گردد و زوال جمال و لیز همین غایت
و جمال انقیاد دیگر مخصوص است چه این جمله از عیب بسیار با وجه عقل که مانع از قبایح
در زنان کمتر و ازین وجوه بفساد منسوب شود و شوهر او در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد
و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب
نماید تا از امتثال اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات و انتظام [illegible]
با علمها فضائل و خصایل زائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزها که موجب
محبت و شفقت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رضای شوهر ننماید آنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او مجالست و مجاورت نماید و در تدبیر منزل با او مشورت
کند بر وجهیکه او را و طمع متابعت نیفکند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام

و احترام او مدارات او و اساءت بذل معروف و سیرت نیکو و علی مرد بر زنی دیگر برنگزیند
اگرچه بجمال و مال و نسب از او زیاده باشد چه غیرت که در طبایع زنان مرکوز است
با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و اقدام بر تغیر و بعضی از ملوک که مقصود ایشان از تزویج کثرت
نسل است و زنان را نسبت با ایشان بر طریق عبودیت سیرت حالی ز صحت تعدد ازواج
رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولیتر است چه نسبت مرد با منزل نسبت دل با بدن
و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
و دست تصرف او در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدم در خدمت قوی باز دارد
خاطرش بتعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح معاش مشغول گرداند تعطیل او
باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر
در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و زن در نظر ایشان
مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و راغبان او در طمع پدید شوند و سبب فساد گردد
و اما آن چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او ست

وسبب آنکه گاه چون گربه که امر با موش شود و حاکم محکوم و امر مینه نظام اختلال یابد و اگر گربه
محبت او مبتلا شود از وی مخفی دار و اگر غلبه نماید بیلا جیکه در باب عشق گفته اند قبیح نماید
دوم آنکه در امور کلی با وی مشورت نکند و بر سر خود او را مطلع نگرداند و متعلقه اموال خود
و ذخایر غیر قوت از وی پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود و در تواریخ
آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقهٔ اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست به غایت امانت و شفقت و مرا بر وی اعتماد بسیار است چه بتکرر تجارب وثوق با حوال او
حاصل نموده ام و از اینجا زن آن سر از خود وابسته حجاج گفت این صورت خلاف مصلحت است
و من این معنی بر زن تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه آوردند و بر آن مهر
نهادند و به حاجب داد و گفت این زر به تو بخشیدم اما به هر سر شاد باش و آن را به خانه بر و با زن
بگوی که این زر را از خزانهٔ ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد و بعد از
مدتی حجاج کنیزکی را بوی بخشید حاجب را در انجا نه بر زبان آمد گفت که از برای خاطر من

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی پادشاه بخشیده است چگونه باید فروخت

زن از این معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بر سر آن حاجب رفت و دیده او را گرفت

بگوی که زن فلان حاجب آمده و با تو سخنی دارد چون به حضوری یافت بعد از تمهید سلام و مدحت

عرض کرد که چندین سال است که شوهر من نیک نعمت دشمن حضرت تست اکنون

خیانتی در خزانه خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم کیسه زر

بر من آورد و گفت که شوهرم این از خزانه دزدیده و همچنان مهر پادشاه است

حاجب را طلبید کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این زن که ناشفق ست آورده و مرا از حقیقت

کار خبر نمود سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان یا پامال ستوران بودی سوم آنکه

زنان را از نامحرمی نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنانی که باین خصال مذموم

باشند منع کنند خصوصاً پیرزنانی که بفساد افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده‌اند

که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا

باعث انحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن و
بنظر احترام در وی دیدن چهارم زبان کوتاه داشتن از تشنیع و احتراز کردن پنجم مجانبت در عشرت
کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی سجده
مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر کردمی و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد شبیه اند بجباران در زبان درازی و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و
مذمت و بدزدان در طمع مال و بطریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج جز مفارقت نیست مادام که موجب فساد نشود مثل ضیاع اطفال و غیر آن
از مفاسد اگر میسر نشود و بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از آن
بهترین تدبیر آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند
و مدتی مدید آن سفر باید باشد تا مفرح الکروب فرجی است فرماید و خبری ملایم از
جانب او برسد و یکی از حکما گفته است از پنج طائفه زنان احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

و کتیه لقفا و خضراء الدمن اما خائنه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشد و بال این
شوهر را ایشان مهربانی کند و منانه زنیست که بیشتر متموله باشد و بال شوهر منت نهد
و اما انانه زنیکه بیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر از شوهر باشد و پیوسته از حال
این شوهر شکایت و ناله کند و کیه لقفا زنیست که بجای دوری عفت مستور نباشد و همه همت در
بدکر نصایح او بر قفای شوهر نهد و خضراء الدمن زنی باشد جمیل الاصل و تشبیه او
بسبزه مزبله کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است
و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد لمعه چهارم
در سیاست اولاد اولاد را باید که دایه لائق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت
مزاج نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون شریعت حقه وارد است که تعیین اسم
در روز هفتم کردن اولیست متابعت آن باید نمود و بنا بر حکمت تاخیر آن شده باشد که بعد از تامل
نامی لائق تعیین نمایند چه اگر نامی ناملائم تعیین کنند همه عمر از آن کدورت باشد و از جهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزند است بر پدر و چون رضاع تمام شود تادیب او مشغول

باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکنند چه قابلیت ایشان کما است و میل طبیعت بر ذائل
در نفوس کودک است چنانچه سابقاً بیان رفت در تهذیب اخلاق و بر وجهی که گفته شد
تا سنی طبیعت نمو و ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گفته شد
علامت و دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از و مشاهده رود در تادیبش
اهتمام زیاده باید نمود اول آنکه او را از مخالطت با اضداد که بر ذائل موسوم باشند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان به منزله لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید بعد
از آن او را شرایع دین و آداب سنن بیاموزند و بمواظبت بر آن الزام دهند و بر امتناع از آن
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او و چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز الزام کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار بر خیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر جمیله
ایشان نماید محمدت کنند و اگر قبیحی مباشرت نماید مذمت و تخویف کنند تا میسر باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد و ستر کرده

نکنند و اگر تکرار افتد بخلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در تقبیح آن فعل مبالغه نمایند و از ا
عادت و بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز کنند که باعث ابرام عادت کند و وقاحت
در او راسخ شود و بمقتضای اَلاِنسانُ حَریصٌ عَلیٰ ما مُنِعَ بر معاودت حریص گردد و بلکه حسن جمیل
بکار داشتن باید و در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخر را مستخف گردانند و در خاطرش
قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوه زنان است و مردان را باید که خود را ازین ترفع دارند
و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهایم است و اول ادب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله
ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند و چنانکه ادویه الا بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول نباید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن طعام در
منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مایل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بطعام اخس اقتصار
تواند کرد و بلذائذ مشعوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن اکتفا
و این ادب از غیر اغنیاست و از اغنیا نیکوتر باشد و شام از چاشت بیشتر دهند که در چاشت

و کسالت و بر غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از
حلوا و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان بحسب عقل بالغه بیشتر است چه
بنفس و بدن ایشان مضرست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این
ملکات ردیه در وی مستحکم گردد و باید که او را از مجالس این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظایف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث بر
پوشیدن قبیح تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار
در شب منع کنند و از جامه نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرابه در تابستان و آتش و
پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسب
او را عادت دهند و آداب خاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند
و ترتیب موی و تزیین و ملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

باو ندهند و از مفاخرت بآبا و پدران و اسباب دنیوی او را
منع کنند و از دروغ گفتن بازدارند و بکلی از سوگند خوردن راست و دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل
گردانند و بزرگزادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وفا و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طایفه از طوایف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بل که
بزرگزادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را

بضرب تأدیب کنند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفاست
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر مرد و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب
حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد
و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را
در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افعی
بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ می فرماید
که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه منشاء جمیع مفاسد
محبت آنست و در اوقات عطلهٔ ایشان را رخصت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در وی غالب شود او را تفهیم کنند
که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه نفس

استعداد و ارتسابی حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشند ترتیبی که مذکور شد ورا
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از آداب واجبهٔ شرعیه فارغ
شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یکی را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سر سریست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر میکرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد او بر آن مکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بر آن یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای کون بر صنعتی

لائق که تحریک حرارت غریزی کند و بحفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد
عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب و معیشت ازان ارشاد کنند تا چون حلاوت آن
دریابد در تکمیل آن کوشد و در دقائق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بتعیش از سبب جمیل که
شیمه احرار است عادت کند و بر ترقی که از پدر یا دریابد اعتماد نماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از نوائب روزگار
در عرصه ضیاع افتادند و چون اکتساب و تعیش بان مستقل شود اولی آنست که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان حاشم و حشم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت روسای دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

ومبالغت در حجاب و عفت و حیا و خصالی که در زنان بیان رفت ترغیب باید نمود و هنرهای
لایق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند تزویج ایشان
با کفوی تعجیل باید نمود و نیست طریق تربیت اولاد و چون در انشای این مباحث چند
شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست ولیکن بباب کودکان چه وثوق قابلیت ایشان بیشتر است آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت و ملال و سخافت
عقل و موجب استیلای طبع ملامت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات واکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی تا که در مجلسی
که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی گو آنستی شمرد و
ابوذر جمهر گفته که چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار گوید یقین دان که دیوانه
است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند

فکر مرا تمام قول و سخن تمام نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هرکس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب
مشغول شود و او بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و سخنی که با دیگری گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او کنند چون با دو خلی داشته باشد
دخل ننماید و اگر سخنی از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگان مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال بر کشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل
روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقهٔ ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری فاحش افتد
به تعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث اتهامات

و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام بر وفق مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن گوید چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده نَحْنُ مَعَاشِرَ الأَنْبِیَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُکَلِّمَ النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ و عیسی علیه السلام فرموده وَلَا تُضَیِّعُوا الْحِکْمَةَ عِنْدَ غَیْرِ أَهْلِهَا تَظْلِمُوهَا و در محاورت طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال اهل مجلس را محاکات نکند و سخن مشوش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای دولت و دوام سعادت و نظایر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مخالطت نکند و باید که شنیدن او از گفتن

بیشتر باشد از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش است گفت زیرا که مرا

دو گوش داده اند و یک زبان مصرع	یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش است و تأنی زیاده
از حد نکند که علامت کسلیست و چون متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را
نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوهٔ بلهاست
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکر است و در کوب نیز اعتدال
نگاه دارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از صدای انگشت و غیر آن بیرون نیاورد و در
وا از تثاؤب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و بقبله نیندازد و بدست و آستین و دامن پاک نکند و چون

باعث کراهت و نفرت مردمان می باشد ۱۲ ... و زوال کثافت و نظافت کند و موجب تنفر طبع بیننده باشد ۱۲

به مجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که
نشیند جای او بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه بر جای خود نشیند چون وقت
شود باز بجای خود آید اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهیتی
نمود و او در قوم پیش غیر محرم و خدم خود بر روی و دست برهنه نکند از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظایر آن و در پیش مردم نخسبد و اما به پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط
کند چه باین هیئت خفتن سبب بادی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو
غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند
و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند با موافقت کند یا برون آید و حاصل آنکه
بر جهتی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات
در تحصیل نیاید تامل کند که ملامتی که بر اهمال آن مترتب شود بیشتر از تعب تحمل
مشقتی است که در کسب آن است آداب طعام خوردن باید که اول دست

و بینی و دهن پاک کند و فتح به بسم الله کند و ختم بالحمد لله و با کل مبادرت
ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سر آلوده نکند و زیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
و انگشت در اثنای خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت است و با الوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک
تر نکند و در لقمه همکاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جا هم
خوردن شاید و آنچه به دهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خوردن تنفر ننماید و اگر مهمان
باشد پیش از همه دست باز نکشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
هر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیت رغبتی
باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد چنانکه
آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آید فرو برد اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم از آن نفرت نشوند و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و
و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد
ریزد بدست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که
میهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود

لمعه پنجم

در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود اوست و بعد از آن سبب تربیت او و تهیه اغذیه و البسه و ضروریات
که سبب بقای او و بلوغ بکمال شود تا نسبت بازو و واسطه حصول کمالات نفسانی و

چون دواب هنرها و صناعات بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی مینماید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر وجود مینماید و بسببیت در
وجود شریک پدرست با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت او وجع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون بدن او و شیر ثدی او
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و
ازین جهت که محبت والدین فرزند را ذاتی طبیعی ست و ایثار او رعایت حقوق
فرزندان محتاج تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را که شرایع امر او را
باحسان بوالدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای عدالت آن شد که بر والدین را
تالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدیت سمات
بیواسطه از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از ان متعالی ست که
مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکری یا مکافاتی توانند قیام
و نهایت اقدام سالکان این راه اعتراف بعجز و قصورست بخلاف پدر و مادر

جهت تحرک و انفتاح ا تبدیل یا بالف بدل گردید. و این مصدر بمعنی ما تسلی بالمصدر مستعمل میشود. غیاث اللغات

که وجوه احتیاج ایشان ظاهرست ازین جهه حقوق ایشان برعایت اولی باشد و
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلقست و إِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ قضیه محقق و رعایت حقوق
والدین بسه چیز توان نمود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان تا دام که مؤدی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مؤدی بیکی ازینها شود بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتیکه شرعاً واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در
شبهات طاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض تا دام که مؤدی بخلل دینی نشود
سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت غالبست
و حقوق مادر از طرف جسمانیت ولهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود حق مادر این مبادی حال معلوم گرد باین سبب میل اطفال
با ایشان زیاده است پس ادای حق پدران با مویکه روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی ست مقابل این فضیلت پس
او اسوء انواع هم باشد و مقابل انواع ثلثه و کسانیکه بمنزله والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باشند باید دا
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکو کاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقا نموده شد که قرابت
روحانی نیز معتبر ست با معلم که پدر نفسانیست همین طریق بلکه زیاده مسلوک باید دا
لمعهٔ ششم در سیاست خدم بحکم عقل خادم بمنزله دست و پای و بال و جناح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها
باید شد و لابد عضوی از اعضای خود را در آن استعمال باید کرد و اگر این طایفه نباشند

اسباب راحت منقطع گردد واز حرکات وترددات متوالی هیچ صناعت وفضیلت
اقدام نتواند نمود با آنکه اسباب سقوط وقار ومهابت شود وانواع تعب ومشقت
بشخص عائد گردد پس باید که ایشانرا ودائع الٰهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند
وبا ایشان طریقهٔ رفق ومدارات مسلوک دارد وزیاده از حد اعتدال ایشانرا
کار نفرماید واوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه آخر نه ایشان را نیز
ملال وکلال وضعف باشد وداعی طبیعت در جبلت مرکوز وملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او وایشان اشتراکیست وشکر آنکه حق تعالی ایشانرا مامور او
داشته بجا باید آورد وبر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
عَلَیهِ الصَّلٰوۃُ وَالتَّحِیَّۃُ مِنَ المَلِکِ الخَلَّاقِ فرموده ماکول وملبوس ایشانرا
با خود برابر باید داشت وچون کسی ابرای خدمتی قبول کند باید که اولا بمعاینت نظر
ملاحظه حال او بکند واگر تجربه درین باب میسر شود بفراست وکیاست استعانت
نماید واصحاب صور متخالفه وتخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع

خلق ست و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته‌اند نیکوترین خیری از زشت
صورت اوست و حدیث نبویست اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ و فرموده
که چون رسول بجائی فرستند باید که نیکونام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتی ست
که از شخص سر زده و حدیثی دیگر ست که همه پیغامبران خوبصورت و خوش آواز
بوده اند باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب
نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باید و با احتیاط باشد چه در اکثر حال
حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار با اندک عقل درین باب بهتر از عقل
بسیار با وقاحت چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت
آن در وی مشاهده و آلات آن او را و را مساعد طبع او بآن ملائم باشد مشغول
باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست همچنانکه از اسپ حراثت نیاید و گاو کر و فر را
نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون خادم
بکاری رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل تهتک آن

وکوتاه بیناست و آنکه بعد از عزل و بدل باید نتوان دانست که بدل بهتر از او
باشد یا بدتر و دیگر آن خدم متفرق باید داشت که ایشان از اجانب از هیچ وجه حساب نسبت
تا هم بمروت نزدیکتر باشد و بوفا و کرم لایق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با
مخدوم تصور نمایند و دار و مال و اسباب شریک او و در نعمت و مکنت او در نعمت
و مکنت خود شناسند چون دانند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل
زوال خدمت را عاریتی شمارند و شرط اشفاق بجا نیاورند بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کنند و اصل در خدمت آنکه باعث بر آن محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد از آن باعث حیا باشد نه خوف تا چون
مهابت نباشد باز نمانند و الا بباید مطلوب نه چه هرگاه کسی را تخویف بر کاری دارند
البته داعی ذوق باطنی با آن کار نباشد و بعد از دفع ضرر آن اقدام نماید و باید که
مصالح مخدوم را بر مصالح خود مقدم دارند و نوعی سازند که کارها که بایشان متعلق است

زیر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت
و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و بحرمان ازو نومید نباید شد و
اگر تکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را از روی طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده با نقیاد و اطاعت
و تأدب باخلاق و آداب سید بیشتر است و همت انقطاع کمتر و از طبقات خدم عبید آنکه
در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه در عفت
و کفایت و کسب بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبورتر
برای عمارت و آنکه بلیدتر و بلندتر و از تر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد شهوت و اول را بمنزله اولاد در تربیت باید کرد و
دوم را بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام شهوات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار باید فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشند

و اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم از ایشان چه شبه بوفا و ثبات قدم معروفند
اما به کبر و عدم تحمل هوان و صو و تحکم بتعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز
اما به حیلت و حرص و نفاق منجاز و در بوفا و امانت و کفایت و سوم اما به بخل
و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسوم اما بسبب عجب و حقد
و مکر مذموم و ترک بشجاعت و قوت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و
قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در هفت لمعه است

لمعه اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متأخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم آنچه نه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده قابل قبول
صورت میگردانند چون حصول غذا نسبت با بدن تا بکمال نما برسد معونت مطلقا
بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن آنست که معین جزو آن شی گردد چون
غذا حیوانات را دوم معونت بالآله و آن آنکه معین آلت فعل آن چیز شود چون
آب قوت غاذیه را سوم معین بالخدمت و آن آنکه معین کاری کند که سبب کمالات آن
چیز شود و این دو قسمست یکی خدمت بالذات که غایت فعل و کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود
مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته افاعی ست که خادم بالذات
عناصر اند چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر است
هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع خود
است و انحلال العناصر بتبعیت لازم می آید چون خادم بالذات اخس است
از مخدوم نشاید که انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان کند

ملا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب انسانند
و نباتات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر را
آلت افعال طبیعی و ارادی میسازد چون آب و آتش در طبخ غذا و همچنین تبرید بدن
و تبدیه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع ماده غذا و بنای
مسکن و نظایر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود و بحسب حصول اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت
میسازد و بنا بر آنکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوب است
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب در این مقام تأمل
نماید سر سجده ملائکه انسان را بر او منکشف شود و حکمت در هیئت انکسار که در نباتات
و حیوانات ظاهر است و آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر هیئت راکعانست

بر دیدهٔ بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد نظر بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه متولد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان وقت جماع و ایام تناصر ضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد توانند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر

و بنفس خود ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح اسباب ساختی هر یک بایستی کرد خیاطی

و ادوات آلات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد

و بعد از آن بنفس خود به هر یک از آن اشتغال و قیام نمودی تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی

هر آینه درین مدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن

ماندی و مشرف بهلاک شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین صنایع شود

هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای

دیگری بمهمی قیام نمایند و در آن معاونت و معاوضت سلوک جاده عدالت

اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و بدینچه

اشارت بمعنیست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد و از هزار کار بایست کرد

تا نان پخته شود و سیر گردن نان هزار کریم بود و حکما گفته اند هزار کار بباید کرد تا

شخص یک لقمه نان در دهن گذارد و نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط

بود و حکمت بالغه الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف شوند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در یک شغل بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف هم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
بدیگری باشد و هر یک از ایشان بدیگری مهمی قیام نماید و به تعاون ایشان احوال همه چنانچه
واقعست منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاجست باجتماع ابنای نوع او و این را
تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام
نه امکنه و جدرانست بلکه برین قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماعیست که قومی باهم
بر وجهی لایق توانند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است
یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون انواع طبایع مختلف است

و همه نفوس مجبول‌اند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بالطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم
نگردد چه هر یکی نفع خود و ضرر دیگران خواهد مودی به تنازع گردد و با فساد و افساد
همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یکی را بآنچه حق اوست راضی گردانند
و دست تعدی از همدیگر کوتاه کنند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و درین باب چنانچه
در باب سابق گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظایف عبادات
و احکام معاملات چنانچه مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص را
حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب‌اند یعنی در قوت علمی و عملی
از یکدیگر ممتازند چه بر حقایق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

اکثر دا ما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک ستانرا ان و را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید و چون تمام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد لاجرم انواع میامن و برکات بکافهٔ بلاد
و قاطبهٔ عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف بیکران کردگار بمقتضای عطا
انفوس بار دیگر زمام نظام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان باز نشانیده و یمن عاطفتش جراحت دلهارا که
بسهام حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته مدبر لشکر گرگ را شبانی آموخته و در روا
به پاسبانی دد آموخته بدر رعیتش گریبان دریده خبر گل سوری آن ندید ناله از خار مغیلان
نیز نشنید آن شنید لطفش دریای صیت عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در فضای ظلم ظلام آفتاب ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید

و آنهم در وجوب آشوب نیز در خسوف خورشید توان یافت و آن نیز در تاب سپهر که
خورشید مبالش که قیام قیامت از آسیب زوال و صحت کسوف و بال محفوظ باشد
و آن مرتبه مدبر عالم را ولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و را اختیار تصرف در جزئیات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیهٔ شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب آنچه بحفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف یابد آن را باز باعتدال آرد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاجست
بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاجست بجگر در روح طبعی و تغذیهٔ ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاجست بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود بنابرین مخالطت با ابنای نوع از جهت تعاون واجب باشد

والا از قاعده عدالت منحرف شده باشند. و بسبب شهوت جمعی چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند. و تکلی از معاونت بنی نوع فرا زده و تجنب نمایند از اسباب معیشت خود
بر مردم تحمیل کنند و آن را از باب فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و تنهای آن نگذارند و چون بواسطه عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه
کسی را نبینند ظلم بر و نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه آنان ازین طائفه بدتر چه با وجود
توقع امداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمی رسانند بلکه مضرت میرسا
نند به حکایات کاذبه ایشان را فریب دهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعده عدالت مطلع باشند

و وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم
ضروری شد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصا
سلاطین را که چنانچه سابق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مربی آدم اند
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامه ناس از آن روی که بتعاون متوجه اند
بکمال حقیقی لمعه دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال
افراد انسانی منوط باجتماع و تألف است و آن بی محبت و الفت صورت نبندد
و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه طبیعی و عدالت شبیه بصناعی
و محققست که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت
است با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه
کردنست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان دو صاحب و نیمه ساز و
و این معنی فرع کثرتست و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

و تدهای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت است و هیچ موجودی از محبتی خالی نتواند بود

چنانچه از وجودی دهلی خلل نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت

انهزام از ضد محسوس میشود و از طبائع نباتات و جمادات دفع منافرات میگردد

و از عناصر میل با حیاز طبیعت مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی

ظاهر است که مبدا آن عشق جوهر عقلست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده

و بسبب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان

ظاهر میشود چه محبت کز ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه که فرع کثرتست

موجب نقص و اختلال و این طائفه یعنی حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر

حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقاً نموده شد

بیت حب از لی در همه اشیا سار یست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح شاعران محبت در جائی که قوت عقل را دخلی نباشد اطلاق کنند

و میل عناصر بحیز طبیعی او میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن بمقناطیس

وتباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین ابجی مثل سنگ باغض الخل و سرکه و نظایر آن را
محبت و بغضت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات
را الفت و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است
اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر باید سوم آنکه دیر شود
و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر باید چه غایت این محبت یا لذت است یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول
است و سریع التغیر و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود و اما
زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت جانی و موانست جانی حاصل است
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب علت محبتی است که دیر
بند و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن بدین وجه در

اخلاق ناصری گوید بنظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
سریع و متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بسائط ظاهر است والله اعلم و محبت از صداقت
اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق خص است
چه در یک یا دو کس بیش نبود و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقاً تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع علت عشق باشد
و نه بمداخلت و عشق محلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را استدامتی باشد و سبب
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امریست غیر متغیر دوستی ایشان

از تغیر و زوال مامون و مصون است و چون بدن انسانی از طبائع مختلفه مرکب است لیس
هر لذت جسمانی که ملائم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد بنابرین لذت جسمانی
خالی از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه
و مبرا است هر آینه لذتیکه مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت است و محبتی که منشا آن این نوع لذت شد تام مراتب محبت بود و آنرا عشق تام
و محبت الهی خوانده اند و ارسطاطالیس از ابرقلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را با یکدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین تنوع گرد و چه تباین از
لوازم مادیاتست و با مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات
و حقائق متصور نباشد بلکه بنهایات سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال نرسد
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی پاک گردد محبت لذات طبیعی از دل

محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایت مقاماتست برسد این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد ازان یاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی وی را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتیکه دیگران را در نشأهٔ آخروی مترقب است این را درین
نشأه حاصل باشد رباعی

امروز دران کوش که بینا باشی
حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید
تا چند بانتظار فردا باشی

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت و صفا
باشد چه هر چند درین نشأه بنور بصیرت از دقائق اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت
ذات نماید فاما خالی از شوب غیبت که مقتضای نشأه تعلقی است نتواند بود و
شهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت قریبان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده بزبان حال بفحوای این مثال مترنم وار

شعر حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم	خوشا دمی که ازان چهره پرده بر فکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق در دورهٔ مقامات واصلان و نهایت مراتب کاملان

بیت عشقست هر چه هست بگفتیم و گفته‌اند	عشقست تو بوصل دوست رساند تقرب راست

و بعضی از آن محبت اهل خیرست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضهٔ زایل شود چنانچه مضمون کریمهٔ الأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ اشعار بآن مینماید اما محبتی که جهت منفعت بالذات باشد با هم باشرار و هم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقاً مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت شده باشد چون کشتیها و سفرها و غیر آن و سر آنکه انسان بالطبع مائل بانس است و ازین جهت انسانش گفته‌اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

سبب محبت است که مقتضای تالف و تمدن است و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است
شرع نیز در این باب مبالغهٔ عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بباید من این اجتماع جمعیت شعار بحلیهٔ مؤانست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا مؤانست میان اهل شهر تمام حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
و ما حول آن در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع مؤالفت و مؤانست حاصل شود و بعد از آن عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا بتعیین وقتی معین داشته تا بسبب حج نشود و حکمت در آن
آنکه میان جمیع افراد امت مؤانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصل است محظوظ گردند و تعیین آن موقف بقعه‌ای که مقام صاحب شریعت بود
فرموده تا مشاهدهٔ آن مواطن سبب شود که شارع در محبت و تعظیم او شود چه هر آینه
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظهٔ این احکام معلوم شود که غرض شارع

تذکر شارع حاصل شده و آن جهت مشاهده مواطن دست داده نفع بخشد ۱۲

تحقیق رابطهٔ وحدت و رفع غائلهٔ کثرت است بقدر لائق بلکه در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظ است چنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید است و از رو
عمل نیز راجع بتوحید میشود و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بیست و
هفت درجه فاضلتر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی افروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و هم ازین
سیاق است ترغیب و ترهیب که در باب جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمهٔ احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال آن با ایشان اولی است پس
تواند بود که از هر دو طرف بیکبار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زائل گردد و از
طرف دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن
محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال و استیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر معهود شود و ازینجهت ست که پیوسته عشاق شاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و صال تعجیل خواهند و در مکافات آن منفعت
تاخیر کنند و این نوع محبت لوامه خوانند یعنی مقرون ملامت و محبتی که میان پادشاه
و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم بنابر اختلاف بواعث از
غرض خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب حاجت چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که ماده شکایت و علت عداوت
که مستلزم رضا بقدر استحقاق ست این علت مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشاء آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی ست عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض ست که
تبدیل بر آن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بتحقیق و غیر تو

بصورت و این معنی که کبریت احمر است شیخ ابوعلی سینا در مطلع رساله الطیر مبالغه در ت

و چون این نوع دوستی نبود چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان

یا بر لذت یا بر منفعتست و هر چه مبنی بر اغراض باشد هم به زوال اغراض زایل شود و محبت اکثر سلاطین

با رعایا از این جهتست که ایشان با رعایا منعم و متفضل‌اند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد

و محبت پدر فرزند را از آن جهت که بر حقوق او از این قبیلست اما از وجهی دیگر او را به ذات نما

محبتی ذاتیست چه او را بمنزلهٔ نفس خود شمرد و صورت او را نسخه داند که طبیعت بصورت او

نقل کرده تا لیکه بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور بسوا

چه پدر سبب صوری وجود فرزندست و ماده بدن او جزو ایست از بدن او و خلق و خُلق او مشابه

او است و از این جهتست که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند در آن فضیلت از او

در رجحان زیادت بر خود خرم شود و تفضیل فرزند بر او از آن قبیل شمرد که گویند او خود اکنون

کاملست از آنچه سابق بوده همچنانکه بدین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود و در تعبیر

ازین محبت فرزند آنچه بیگانه است که خود را منعم و متفضل بر دشمن شمارد چنانکه در سلطان

در رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کنند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بولد
او امید معاضدت و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این معنی اگر چه
به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی
را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
یعنی شعور اجمالی ۱۲
فرزند پدر را از محبت پدر او کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر نیست و متاخر از وجود
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و ازین جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر
باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقه شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص

و دواو به پسران عاقل اقتدا کند و بهیچ وجه ظاهر و باطن چیزیکه لائق تعظیم او نباشد
اقدام نکنند و آنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمت
سوی او ایشان نیاید به دعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید رعایا باهمدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب
حقوق طلب شند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از
یمن رافت و الفت گلشن و اگر برین جمله نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی بانفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت اینچنین
مرتبه است قول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت بجز عارف ربانی را که بقدر امکان صفات جمال و نعوت جلال
آلهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت آلهی کند جاهل مغرور باشد و بنص حدیث حضرت حبیب الله صلی الله علیه و سلم

حیث قال لا تتخذ الله ولیا جاہلا فقط تکذیب نماید این محبت بمایه اعلی
مرتب باچه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبه
دوم محبت والدین ست که سبب صوری وجود او اند این محبت تالی آن مرتبه است
و مرتبه سیوم محبت این مرتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را بمایه او که از وی محبت باشد
بلکه در سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی ست پس بقدر آنکه
روح را بر جسم شرف ست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی
در حدیث است ابوک ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الآباء من علمک
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا
محبت معلم درین مرتبه از آنکه با شیخ صحبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اوست

بعد از محبت حق تعالی او که از همه محبتها باشد اند احضرت حبیب الله صلی
الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه واهله وولده
و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند رضی الله تعالی
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن ابغض
اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی و دیگر
من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را و که داشته اند از محبت پدر و همانا این قول
بتحقیق اقرب است چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست و همچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معاریف و شرکا باید که هر یک را در مرتبه لایق یاد آرد و خلط مراتب محبت ننماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است و موجب فساد و خیانت در صداقت از خیانت
در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر

بسانیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع گردد همچنانکه زود مغشوش
گردد تا بدو سبب باید که با خالق و خلق طریق عدالت سلوک کند و با هر یک محبتی که
حق اوست حاصل کند و مقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او
بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با
سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالطت و حکما گفته‌اند محبت منعم بمنعم الیه شبیه است از عکس محبت قرض دهنده
وجهان کنند قرضخواه را خواهند و دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست
دارد بلکه از جهت آنکه قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن
نباشد بلکه او بالذات همیشه انفعال را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضاً
محسن مجد و ساعی در ایصال نفع به محسن الیه بود و بس شبیه کسی است که مالی بصنعت

و تعب حاصل کرده باشد اهل سخا نزد او دوست تر از و و در صرف آن صرفه رعایت نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نمی داند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب و تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاقست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب و آن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل است و او را تعبی در قبول نیست لاجرم محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنابرین مقدمات محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی است و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت ست که توابع این محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بآنست و این لذت بحقیقت وسته

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود دیگر از دو میان او
و عالم عقلی حجاب و بین تقع شده بمشاهد وحدت حقیقی صرف و حق محض نعیم ابدی

ولذت سرمدی متحقق شود بیت		آن یار که در پرده اسرار نهان بود
از علم بعین آمد و از گوش باغوش		و این مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست

و از این جهت حکما آن را فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند تا پیراستگی
از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی زنگ و جمال این کمال را ننماید
و تا سالک از خود تجرد نکند بمنازل واحق مراتب نگذرد ز بساط وصال مستفید بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر		که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعادت وصل از چه یافتی		خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و از سقراط الهی گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعهد او کند چنانکه
دوستان تعهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی است که
در لغت اطلاق نکنند و این سخن ظاهر است چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیار

کیفیت ایجاد ارواح مختلف نظم و پیوسته و خلاصهٔ نجم الدین ... حضرت سید عالم صلی الله علیه ... موجود شد ...

قال الله تعالی و هو یتوفی الانفس حین موتها، فالنفس قسم اول بلکه در حدیث
قدسی یاد ازین نوع ارواح است چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی
آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته
فانا دیته و هم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او
انسی ست و نه آنکه همت حیوانات مرده آسمی شود اگرچه عاقبت او مرگ است
بلکه مجموع قوی را صرف کسب شیئیات الهی کند چه اگرچه جثه خرد است بزرگست
بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف است چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و ارباب تعلق
ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از آن بالعلم الاعلی رفته و اکابر ائمه کشف
و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را مبدع خود او هر چه را از ابداع

بتوسط او مساوی توانند شد از افراد موجودات چنانکه بوده و هست و خواهد بود مدانست و

تمام حقائق اعیان بسبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود و هم چنانکه دانه

مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد عینیه بر طبق

همان ترتیب و آن جوهر ممکن است از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای

شهود می آید یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسله ایجاد

بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی که محل

تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست

رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آن ثابت بقرار اعجوبه نما	کز جای نجنبید و ناستد بر جا

یعنی فلک و او را گردانید تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوه بفعل آید و

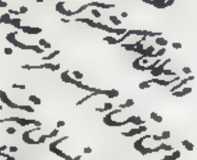
بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بآنست رو نماید و بهر وقتی از مبدأ قریب

حوادث که آن عقل فعال خوانند و نهایت افراد متوسلست در سلسله وجود

صورتی بدیعه آئینه هیولای عناصر رخ نماید چون نوبت ایجاد منتهی بهو رسید ناشئه شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقت حکمته اقتضا چنین فرموده که مجموع کمالات مراتب سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و استیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدأ ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین رتبه متحلی گردد بعالم اعلی که مرتبهٔ عقل است متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده دایرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و بسر انجام گردد بیت

این آن سر کوی بد که اول	زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن غیر عقل انسی است تنزل آنکه بعد از انشاء او در صنوف اغصان و شعب او راقی و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کرد او را وصلی تام شود و سرّ این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات روحانیات و جسمانیات



و علویات و سفلیات ساریست و افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس ناطقه در علمی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتیست که در عرف اساطین ائمه ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود و هم حاصل فی العین
نی نی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود غین

و حکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت برائت و اهل مطلع شوند از ان اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید تهدید و خوف عذاب و رجای ثواب از شرور احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طائفه اولی انبیا اند علیهم و طائفه ثانیه انبیا را تعلیم و طائفه ثالثه انبیا را تشریع و شریعت نسبت باین طائف مانند انست نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیر شود و اگر شریعت متادب نشود همچنان

باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجلاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکی
نیست که طائفهٔ دلی اشرفند و این رتبهٔ ابرار و انبیاست و از اینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شأن صهیب که یکی از اکابر
صحابه بود فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه
نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضاً او را ترس حق تعالی نبودی هیچگاه بمعصیت اقدام ننمودی
لمعهٔ سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که مدینه دو قسم است یکی آنکه
سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از وحدت و تکثر متعالی است و طرق خیرات متعدد
نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان خیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه اگر
استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت خادم دیگر قوی از

و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و
چون بیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدار امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان همت به تفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور در نفس باشد و همه ایشان از اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متساوی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوتند مرتبهٔ اعلی که آنرا
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبهٔ اسفل که بلید متناهی است منحط
برابط بهائم پس ادراک این جماعت در معرفت سعادت که اوّل مرتبت کمال و حقیقت

دو ریک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقاید که آن اشارت رفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتایید الهی مؤید اند و از الواث
تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانسته اند و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاء
حقیقی تعلقی بقوی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکنند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت
مراتب است و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی در خواب نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در احوالی که نفس انسان بصور آن حقایق منتقش باشد
هر آینه در آینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی درین نشاء تعلقی بسیار نادر است و نسبت به الصور

بآن حقایق

با آن حقایق نسبت شکل و خیالات است با اعیان آن مثلاً اشرف و الطف اشیا
باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور متخیله و
معانی موهومه است و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل بدین مرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی
وهمیه و شبیه و لیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود و رجحان معرفت
طبقه اولی معترف باشند و این طایفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طایفه باشند
که در تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
تجاوز نکند و اما برجحان طبقه اولی و بعجز خود معترف باشند و این طایفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طایفه قاصر فطرتان باشند که جهلا در مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و ابرشله و سود بعید اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود و بتقصیر موسوم نباشند
بلکه همه او وی در سلسله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

و امثل التوقیعات مبعوث بکافه امم ست آمرانه بمقتضای امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم باکیه جوامع الکلم او برجهی باشد که هرکس را بقدر حوصله استعداد خود
ازان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود
و هر یک از مستعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب از دواق از شریعت عام الورود

شریعت او تسکین علیه طالب شد بیت	درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
وگر پیمانه آری تو پیمانه بپیماید	و از آن نعمت ست که آیات اعجاز غایات

قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که احکامش مبراست
که شائبه انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و مناهل انفصام امحا قرآن
مجال تصرف نه گاه بمحکمات و گاه بمتشابهات حقایق و معارف را گاهی دقائق تنزیهی عقل
قدسی که مبصر آن تجرید است جلوه دهد گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی

بر شاعری عرض تمثل زد بیت	بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت ارباب معنی	و نکاتی نیز گاهی رنگش قیاس برهانی

رحیق تحقیق و زلال معانی را و شارب یقین تم طلب نرسند و وقتی از جام
بتخیلات شعری شربت معارف احکام مستبشر شدن نیاز رسانند و گاه ایشانرا
بجدل و نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس بقدر مقدرت هدایت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی تخالفی باشد فاما
بنابر اشتراک در امر اجمالی و انتظام در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و تحکم مدبر در توجیه بکمالیکه مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان
مدینهٔ فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذوالالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصائح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالیه ایشانرا
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

باشد سوم مقدّران و آن ایشان طائفه باشند که بقوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان کولی باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و آن ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع و طرق بکفایت ایشان بود و صناعت ایشان شجاعت و هیبت فرو
باشد پنجم ارباب الاموال و آن ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه ازین طوائف اهل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و
هیچکدام را بکمال مقدمه نتوانست رسید چه سبب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته اند

من

سن طلب الکل غایة الکل و اگر کسی چند صنعت داند و اما آنچه اهم یا اشرف باشد
بلکه بانچه او را در آن بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن
اولی است تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد و چه هر آینه در نظام مصالح اخلالی باشد
و غیر این طوایف از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات
و ادوات این طوایف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی
رسند و الا ایشان را باعمال که سبب مصالح تمدن است تا ضن باید داشت و بعضی بمنزله
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از جهت ایشان انواع آفت خیزد
و ایشان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان مترائی شوند
و بلباس ایشان متلبس گردند تا آن تلبیس باغراض فاسده دنیه اغراض کامل شود
دنیویه جویند دوم محرفان که هوا و میل ایشان غالب باشد و بنا بر قواعد ملت را
بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که بر قاطبه انام انقیاد و انقیاد او واجبست گردن ننهند و میل

سپاه و شاهی نگیر کنند و بر همه کس دفع این طایفه شرعاً و عقلاً واجبست چهارم مارقان
که بسبب قصور فهم از اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آن را
بمعانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ
نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی بارشاد ایشان توان داشت پنجم
مغالطان که بحقائق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعوی کاذبه
اقدام نمایند و باغالیط مموهه در بازار وقاحت دکان حجت فروشی نهند خود را
در صورت دانایان بعوام نمایند و حالانکه خود متحیر باشند نیست آنچه در صناعت سهوره
لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده میشود
که مرتبه سلطنت از جلائل نعم آلهیست که از خزانه الطاف نامتناهی بعضی از
افراد مجاد عباد ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی بر حوال و انداز و در تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای و حکم او منوط

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب وی حاجت بقبابه بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائب حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری
عنایت عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمه یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و آن آیة سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بمقتضای شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن کافهٔ عباد
در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای مثل خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به

این قسم را مثالی روشنتر از آفتاب	فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل

عالمتاب دولت صاحب‌قرانی سلیمان مکانی ست که اکابر ائمه کشف و یقین تحقیق
بشیر بظهور تباشیر این روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر ظهور
مظهر موجود است فرموده اند چه بانکه مبانی ممالک ملت از رونق و بهجت
تمامتر از وجوه قطوائف انام کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از
یکجا آب خورده شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش
را که اشعه احسان از مشرق و مغرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون داراد و آن
عین الکمال از زوال و صمت هبوط و وبال مصون و مامون دارد هر سیاست ناقصه
و آثار تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و انتساب از دوامی نباشد بانکه مدتی نکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند
چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بر روی برف نهند هر گاه اساس آن
بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد بنا منهدم شود و بزرگان خورده دان دانسته اند

که بخرده ریزه که از خسته بیرهٔ نی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از

دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان داد و ساز عودی که مرسوش

بچوب از مال مظلومان بینوا ستانند تا آن جز نالهٔ زار نباشد پیالهٔ شراب که از

خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید از شالی

آن خرجمار آلام و سهام نزاید از دراعهٔ فقیری که بغارت برند ورع داودی

نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج ربایند بالش مسند شهریاری

حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان بیسامان یابند مانع تیر قضا نشود چون

که از وجه گدایان سایبان زند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث امان جهد

امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل بناه آرد و وصول نهایت مقاصد

و مرام بلند همتی او دست داد که در وقت توجه سفارو انجام امول و خطار بدرقه راه

از خاطر متعیان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر موفقی ارباب که

مراد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی که بفیض

بدل مسلوب یعنی راه بر جماعتی که در راه بسر قافله و نگاهبان باشند مدرسه جای درس خانقاه بفتح نون مکان بودن مشایخ معرب آنخانه دگاه و بنیاد سکون

شعر

از خاطر گدایان تو نگرد دل ریوه گرد	بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی	خیبت کسان سعادت ازلی بجای

گلگون خوش‌خرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام در طویلهٔ صاحبقرانی بستند که نهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح مال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپا و سمند جهان پیما ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در ربقهٔ تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشیده که در میدان معدلت و قصب السبق از خسروان عالی مقدار بوده باشد و متتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهد دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر کسی دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عقلی تمسک بوده رعایا را بجای فرزندان دوست دانند و حرص و حب مال را مقهور قوت عقلی گردانند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود

سجای بندگان بلکه بمثابه ستوران اند و خود بنده حرص و هوا باشد و چون مقتضای
النَّاسُ بِزَمَانِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ وَالنَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ مردمان در سیرت
تتبع سلاطین زمان کنند چون مردم زمان بسبب پادشاهی عادل باشد همه کس را روی
در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بخلاف این بود مردم رذیل بدروغ و حرص
و سایر رذایل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی وارد یافته که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت
باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم صواب رای و فکرت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن از مصاحبت
و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه
خیرات و فضایل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتها گل خوردن
پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته چندانکه اطبای حاذق لیت و

بکاری نجاح نجح اول وآخرهای جمله پیشگاری و فیروزی در و ای حاجت باشد ۱۲ کذا فی غیاث اللغات

معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند نجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده در این باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خلص
در آمد چون آن حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فان هذه من غمرات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد از این قدم بر این امر نخواهم نهاد و چهارم
صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب است و در حدیث است من قرع
بابا ولج ولج گنج بسیار تا بالطبع دل مردم مضطر نشود و حشم لشکریان موافق هستند نسب
همه آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری
نیست اما اولی است و بسیار لشکری توسط آن چهار خصلت که علو همت و رای
و صبر و عزیمت است حاصل شود آن کس عمده همین چهار باشند و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش نهایت معارج بهت جلال
واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت فن و
اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت

وطریق علاج آن شناسند و چون تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوایف مختلفه
پس مادام که هر یک از این طوایف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لائق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
با ایشان رسد آن مدینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم
و چون از این قانون منحرف گردند آن مدینه مودی با ختلاف شود که موجب انحلال
رابطهٔ الفتست سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبدا هر دولتی اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر همچنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه
هیچکس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه غلبه بر او نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان الفتی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کثرتی بی وحدت
تألیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان

بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از مرتبه
و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید تا هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این
باشد هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و با ضرر دیگران نپرهیزند و بواسطهٔ افراط
و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و به تجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت
بوده و سلوک سیرت عدالت می‌نموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عداوت میان ایشان
غالب شده روی در زوال نهاده چه به مقتضای مقدمات سابقه هر یک را که طریقهٔ ایشان باشد
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه موجب
فساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم
حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی تألف و اتحاد میان موافقان
و دیگر منازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و از این جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و لشکر عجم

بعد و عدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را بکشد مبادا اتفاق نمایند

و دفع ایشان متعذر باشد اگر ایشان را استیصال نماید قاعدهٔ ملک مختل شود

و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را

بولایتی موضعی جدا نماید تا بهمدیگر مشغول شوند تا از شر ایشان ایمن باشد

ایشان را ملوک طوایف خوانند و از آن وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق که

سبب آن تملک تمامی اند کردن میسر نشد باید که اصناف خلق را با یکدیگر تکافی نگاه دارند

تا اعتدال تمدن حاصل شود همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافو

ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز بتکافو چهار صنف متعدد شود اول

اهل قلم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و

شعرا که قوام دین و دنیا باستعمال اقلام این طائفه است اقلام ایشان منوط و مربوط است

و ایشان بمنزلهٔ آب‌اند در میان عناصر چه مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل بصیرت

ماده آن از آب روشن‌تر بلکه از آفتاب لایح‌تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون مقاتله و مجاهدان

دمار ایشان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آن میسر نشود اندیشهٔ تیغ صولت شان
کینه گذاران را صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه مناسبت
ازان مشترک ترکه بدلیل احتیاج فرستد چه آتش بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب معیشت و سایر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده
از خصوصیات امتعهٔ ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا که
منشاء نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات ست بتوسط و تموج حرکت او هر گونه
تحف و نفائس از راه سامعه بدر الخلافهٔ مبتنیهٔ انسانی میرسد غایت ظهور ست
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مرتب اقوات
اند و بی واسطهٔ مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و حقیقت کاسبان
بعدم انجامند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی

زکسی بکسی یا از جانبی بجانبی یا از صورتی بصورتی مینماید و قرب ایشان با
حکما که قبله‌گاه سایر اهل افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات
و مجمع عجایب مکونات است نهایت وضوح و همچنانکه در کاینات ترکیب یکی از عناصر از قسط
موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است و اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم بحسب اول کسانیکه بطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و عرفای
حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مقصود اصلی و مطمح عنایت
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات طفیل ایشان و مهمانخانهٔ وجود در آمده اند فرد

بیا کر مایدهٔ لطف کردگار جهان	تو میهمانی و عالم درین میانه طفیل

حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکترین طوائف داند و بخود ایشان را

بر طبقات دیگر عالم گردانند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه متردد باشند نشان ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز بود چون بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از آن تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسیر
مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیران را نزد خود خواند و از آن میان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که دانا است گفت اگر ترا بجای خود هم پادشاه
خود بسپارم گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم و مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است و در ترقی مدارج اقبال تا بناکس آن آفتاب
دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول ننهد انتقال نهند نزدیکان حضرت و حکمای

بجای لیقعد و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و
ابو علی بیاعی بنا باشند که اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل دوام اقبال و
ازدیاد جاه و جلال باشد و از صحبت متعرض ملک تو نشوند و دوم طبقه دوم کسانیکه بطبع خیر
باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبه این طبقه از طبقه اولی دونی است
چه جمال کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجه تکمیل قاصرند و این طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان مکفی طبقه سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شریر و این طائفه را در ظل امان مختفی باید داشتن و خفض جناح را بر ایشان فرمودن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقه چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع اشارات از فضایح منع باید نمود و طبقه پنجم
آنانکه بالشرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد این طائفه اخس خلق باشند

و مصادر و خطا افگند ولی قوم از این طبقه جمعی که امید اصلاح ایشان باشد تادیب و تهذیب
باید نمود و جمعی که امید اصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد و شامل
مقتضای رای صحیح با ایشان مدارات نماید و اگر شر ایشان عموم داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است و دوم قید و آن منع از
تصرفات مدنی است و سوم نفی و آن منع است از دخول مدن و اگر با این منع منع نشود
حکم او و جواز قتل او خلاف است و اظهر اقوال ایشان آنکه به قطع عضوی که آلت شر باشد
شل دست یا زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع
شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده
ازان محترز باید بود چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و بر قتل مشغوف
نباید بود اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم بر او نباید کرد چنانچه می فرماید
ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله تمثیل آنکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی جائز بلکه واجب باشد و پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر الحق تعالی شانه
گاه باشد که بحسب مصلحت عام مبنی نوع قتل یکی از فرد و ابانت یا قطع ید او بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق مخلوط داشت خیرات قسمت سلامت اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبی ست از این هر کو تنقیص از آن جور است بر آن شخص و زیادتی بر آن جور است
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم بر ایشان است
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق از منزلت نازل از حق او
گردد و آوازه آن منتشر شود موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و سبب تخلل نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا آنکه نکند از که
حق هر یک قسمت از این خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق باو
رساند و هر که شخصی ضرر باهل مدینه نباشد منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا آنکه جور
عقوبتی لایق بان مرتبه از ندهد اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند

تعزیر چیست و اگر نه کیفیت و کمیت مفوض است بسوی حاکم و حال قایل و مقول و تعزیرکنندش بجای خود است ۱۲ مولوی محمد عبد الشکور رحمه الله تعالی

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم لرب [لرب] رعیه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جمع راب [رب] رعیه است پس بعفو آن شخص که بر جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کل است عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون عبث [حبث] این مباحث بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة والسلام میرود درین وجه فیصل میباید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است همچنانکه در صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمهم الله برانند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد بنا بر حکمت و درین احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن با اهل بلد سری است مثل زنا و سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را

زان تأثیری تواند بود و بعضی مخصوص بشخص احدست از قذف و تعزیر است که نمیکنند
بود قذف پس آن هر ینه منوط بطلب و عفو آن شخص باشد و بعضی که در آن احتمال هر دو است
و عدم آن هر دو قائم است منوط به نظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب
مصالح دینی و دولتی اصلح داند اعمال فرماید از اینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت سلطان است
اگر خواهد قصاص فرماید اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت و نهی منتظم گردد که
سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا نفرماید هر یک را حق خود از ارزاق و
کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود وزیری معین را احتیاج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بحضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عموم را بار عام بوده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید

داود در حجری ارباب حاجات و مظلومان بنده حق تعالی در وقت حاجت و قهر
در رحمت بروی و ببندد و او از لطف و عنایت خود محجوب گردد و امیر المومنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض و لایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق
به ومن ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار آمده است
که فرعون با آن طغیان و کفران دو خصلت نیکو داشت یکی آنکه سهل الحجاب
بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول با او متصور و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوایف انام را از موائد انعام عام حظ تمام بود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود
که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب آن حال
باشد در مطبخ معد نبود چون از همین خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرصه نائره هلاک ساخت و ابدان ایشان را بقهر [illegible] کرد

که هر روز انواع اغذیه که لائق طبقات ناس از صحاح و مرضی اند بود معدّ دارند
و بهر کس انچه مناسب حال او باشد برسانند چون ایام عزّ و اجلال الهی او بعد قهر
نامتناهی می زیدن گرفت و مشیت نافذهٔ ازلی تعلق و قوت او تعلق شد بمقتضای
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بر خصلت ابنهمه تبدیل کرده بود
و متمکن بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری ماند و چون
بنقفای کتب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش مردم گریز او باد و نقفا ماوی
گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلّم مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد یک سال
بران درگاه میبود و مجال ملاقات نمییافت تا روزی یکی از ندما مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من
فرستادهٔ خدا ام و پیغامی چند دارم فرعون گفت که او را باید طلبید تا باو تضاحک و
تمسخر کنیم چون طلب نمود و از بعد مناظره و مطارحه کلام حقایق اعلام از ان اعجاز مینمود

هرچند سپیده صفا بصیقل معجزات باهره بعضی از زنگ شرک از دل آهنین و سنگین

نشده بود و ثعبان مبین که بر گنج ایمان دلالت مینمود سر از رخنهٔ آن دربا بر حرمان

مار سر از سوراخ ابتر بر میکرد تا کار ایشان بخاتمت عاقبت کشید و بخاتمت انجامید

و شغلش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین از کل اطلاع نیافتی و هرگز کس

هیچکس بر سفره او انگشتی نجنبانید که ثقات اثبات بلوح آثار اثبات کرده اند

که آن روز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ترحال فرمود فرعون

از عقب ایشان تاخت میکرد در مطبخ او بغیر از یک گوسفند گزین کشته بود و

دیگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شبلان موقوف داشت که بعد از معاودت

با خواص خود تناول کنند و خود مالک دوزخ ابن ابی ال و لشکریان ضریع و زقوم و غسلین

ترتیب داده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید اول

آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ

بمرد خرد رجوع نفرماید و بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود بجرم
خردی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس هر چه بخود روا ندارد بر
رعیت جائز نداند دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پرحذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی اغاثت فریاد خواهان
بساعت کن سوم آنکه اوقات خود مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی ترین اسباب فساد ملک همینست بلکه از اوقات را از فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی همی کرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضائعان مملکت تو برنخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب خنبیدن مکن که عمر
تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر تو آرد و شبانگاه بر دیوار دیگری
دیگر باشد چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضا خلق رضاء حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

در مخالفت حق نه طلبند هفتم آنکه چون او بحکم طلبند عمل کند و چون رحمت طلبند عفو
کنند چه صیرت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه به صحبت اهل حق
مایل باشد و از مواعظ و نصایح متقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق دارد
دهم آنکه بان قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک چنین باید که عمال
و لشکریان و رعایا را باهمدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون واسطه تصور سیاست او باشد روز قیامت
از سؤال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه ورا خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سؤال کردند گفت یک سال مرا در طی حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واشده بود گوسفندی پای آن سوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط

و نظام امور معادن کنی پس باید که رعیت را با التزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که عین شریعت و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک و افلاطون
گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت بجانب فضل
و احسان معطوف سازد چه هیچ خصلت اشرف از تفضل و احسان نیست خاصه
بتفصیل سبق شده و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک کس
دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

از تو هیبت بسیار باشد تا عرض حاجت تواند کرد و لشکریان و تجار را از تو هیبت
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام که
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و محل آثار عظمت الهی و هیبت نامتناهی
بود مهابت و مرتبه داشت که ابوسفیان وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بخدمت
سعادت نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچکدام این عیب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس
مرتبه که روزی کسی پیش آنحضرت آمد و میخواست که عرض حاجتی نماید و مهابت بسبب
اشعه انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر جدار و دیوار بنیه مطهره آنحضرت
منعکس شده بود و دهشتی هرچه تمامتر از آن ظاهر شد حضرت چون برین معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد آنحضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر
با متکبران و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظائف ملوک آنکه

اهل خرد را بدوست ندارند تا بجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون تصمیم عزم فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از شائبه
ما لذنب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی اگر مثلاً بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کند و از
ارباب عقول صیغه مستوره و بعد از تصمیم عزیمت با فعالی که ظاهر شدن عزم باشد
اقدام ننماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود و باید که از افعالی که مقتضای
بیان عزم باشد احتیاط نماید و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید و متهیان و
متجسسان به تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزایم ایشان استفسار از حواشی که بقلت عقل

سوم باشد حیله عظیمست و بهترین ابواب کار باهر کس است چه هر کس را از دو
باشد که یا دوستانست یا دشمن اسرار خود را با دوستان در میان نهند و از آشنای محاورت
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت چه چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نانجامد و اگر بمجاملت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و ناموس
و دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب در هیچ حال جایز نه و اگر
احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد
ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب شود مگر آنکه
برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشد بجنگ رو ننهد و در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود بجنگ رفتن نشاید
چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد چندان حسنی خالی نتواند بود و به هیبت

دو قلب پادشاهی لایق نه و اگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبیخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
و با ایشان واقع شود مغلوب آن باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد و در تدبیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان عمل نماید و چنانکه گفته اند
کل ممنوع مأخوذ بلکه در تسریع باب صلح و تبدیل احوال و استعمال حیل توسل باید جست
و ازین امر بر امیر لشکر کسی اختیار نماید که در وصف صفت شدید باسی و اشتهار شجاعت
دوم حسن تدبیر کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ و
استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت غیله و صرفه دران چه
بی ترتب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار مستحسن
باید شمرد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
شجاعتی ممتاز گردد انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را

بعطایای جزیله و محامد جمیله احب داشت و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در آن منافع بسیار متصور ست
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بان ناطق ست و لهذا از ظفر بعد قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شرارت ایشان
ایمن نتوان بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد
چه در آنحال اعدا مملول و رعیت باشند و قصد هلاک رعایای خود کردن خلاف
قاعده عدالت ست و در آثار حکما آورده است که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل دوستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک ست
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و هیبت چه هر چند

قوت اتم باشد چنین عفو بیشتر ظاهر گردد و تا نمونی که واسطهٔ عقد خلافت و
رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم نباشند که مراد عفو کردن نسبت به آن
جرائم را تحفهٔ پیش من آورند و الحق کمال انسانی و تخلق بصفات ربانیست
و بمقتضای لذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقیست
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریست چنانچه
در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه
کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی حجابیهٔ عفو نسبت بمبدء حقیقی
که منبع خیر است تواند بود و چون ای برهان تمامی ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلقات انسی حاصلست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایهٔ و علمناه من لدنا

علما و اهل الباب درین باب زین نغیر حقیر بی بضاعت که ناقل مجالس
اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عقل و منهج ادب دور
مینماید چه سلیمان منطق الطیر مو حسن لقمان از قانون حکمت نمودن خود را عرضه
تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنا بر استظهار باستحضار دقیقه
از دقائق رغبت فرمایند ملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبه تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحه الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح میسازد
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجایب بدایع آیات
با ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسره کامگار و قیاصره نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در حیز نیامده تا خسرو خاور
مسند نشین چهار بالش چهارم فلکست هر چند سیاران اجرام سپهر با چندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جهانداری با این شوکت و بهت ندیده و صیت جلالت

وعظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه نشنیده ادام الله تعالی این دو نیر فلک جلالت
وسعدین سپهر معدلت و رأفت را که بیمن انظار عنایت و فیض انوار مرحمت
ایشان امن و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف
اجلال از حضیض وبال و هبوط زوال مصون دارد و وفود سعادت و جنود دولت ایشان را
چون سلسلهٔ زمان ثوانی با اوائل متصل و مقرون بحق الحق وکلماته والعارفین به وصفاته

لمعهٔ پنجم در آداب خدمت و لوازم مقربان سلاطین و ارباب دولت

طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بطریق طاعت و خدمت پویند
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی
نمایند و حقوق ایشان از خراج وغیره بر وجه صواب ادا نمایند و از تمنع سعی اصلا
انقباض خاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

دو دنیا و اهل و ولد ابوجود عالی ایشان کوست و کسانیکه در اصل او خدام ایشان
باشند باید که بخود بزیادتی قربت تحاشی نمایند چه صحبت سلاطین ابتدا دخول
نور آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند والحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب است و هر کس را نکشت ریاضت آن میسر نیست و بعضی مشایخ طریقت
گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از سلوک طریقت
نباید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ریاضت
نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوضست مشغول شود و بفضول دیگر کارها دخل نکند
و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از فضل حضور نیز
که مودی بملالت است محترز باشد و هرچه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مع گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه نوع یابد لابد آنرا از وی جمیل خواهد بود و بسا
تا استنباط آن وجه نماید و از آن استحسان کند اگر کسی امر به نصیحت ایشان باشد

باید که بروجه مجاملت واو عرض نماید چه بحسب ابیعت مقدسه نیز اعاده او
امر سلاطین بمعروف ونهی ایشان از منکر بزبر وعنف نمی رسد بلکه بتعبیر نصیحت
جمیله وبیان بوجه ادب وظیفه ایشان نیست وحضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی وهارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی واگر وزیر وشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماساة وموافقت نماید وبعد از ان بطریق تلطف آن را از
خاطر ایشان بیرون برد چه گفته اند که ملوک حکام بمنزله سیلی باشد که از سر بلندی آید
اگر کسی خواهد که آن را بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر اول بگذارد
بتدریج ومدارا یکجانب وانجاک وخاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود
و هیچ وجه افشای اسرار ایشان جایز نداند وطریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه ور اسخ شود اخفای اسرار برو آسان
نماید وقدم از راه استنباط احوال باطنه نماید با فشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه

اطلاع احوال ظاهر و استنباط میتوان نمود زیرا که هر دو عالم تماما بهمدیگر مرتبط و متصل اند و باید دانست که ملوک امهات بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ محل جرم و تقصیر ایشان نباید کرد و اگرچه در غایت تقرب باشد و در هر که دار باشد میان آنکه گناه با ایشان یا باو عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گردانید بعد از ان بلطائف تدبیر براءت ساحت خود را بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای ایشان مبالغه باید نمود و ملاحظ نفس یک طرف باید کرد چه در هیچ وقت هیچ مرتبه بترک حظ نفس میسر شد و چون این قاعده مقرر گردانید هر که متضمن حظ او با حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که آنرا در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاج و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند که از وی متعرض باشد و اگر کسی برو اقبال کند دنیا از وی ادبار نماید چنانچه در حدیث

امر کرد که دنیا را ما نیاب راغبه و در توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده
یا دنیا اخدمی من خدمنی و لا تخدمی من خدمک و باید که سلاطین اسباب
منافع و مال مهیا دارد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید و بنجاحت مال ایشان
طمع نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان خیانت اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخائر خود و بذل نماید چه اگر اظهار ناتوشی درین باب کند بمقتضای الناس
حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع محروص علیه
والمبذول مملول منه و باید که بجاده مال زینت ایشان خواهد تجمل خود را
چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن شعار
نماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد هلاک
آورده باشد و در هیچ امر اگرچه محقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام

اخلاق جلالی

مسطور است که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک را اخوان مدار و سخن
ایشان قبول کن و هیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و از آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار
خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم او افزای و چون ترا از دو قربتی باشد در شناسای
محاوره عادت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگیست و احسان وی را
با او اظهار مکن که مرا با تو حقیست یا سابقه خدمتیست بلکه با او حق خدمت سوابق حقوق را
مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقیکه آخرش
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم شود باید که از تشتم و سب
مخدوم رنجیده و ملال از آن تعلق بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید آمده اند

جهلا از ان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد نماید چه آن رنجیده مولد کینه ایشان
شود و اگر بمجادله انجامد از دایره وقار تجاوز نکنند و جواب بطریق حلم گوید بهمه غلبه
حلیم را باشد از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه تحقیقت هم سبب خفت قائل شود و هم موجب اهانت سائل
سوال و اگر سائل گوید از تو نمی پرسم آن رنجیده قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه آن رنجیده ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد از ان اگر مزیدی ان باشد عرض کند تا رعایت ادب اتفاق افتد و ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان از مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن
رنجیده ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت و مرتبت بر او رجحان باشد چه هر کسی را اگرچه
در رعایت علو شان با مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگرچه در نهایت دنو باشد

و بهان مناسبت منشأ محبت است و اکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
شود ازین سبب منغّص نباید ساخت و نیز شاید که در استیفای حقوق یا کدیگر
یاران اطلاع نباشد و مناقشت یا سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقا از عصبیت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چه همچنانکه
سابق تا بدان پایه نرسد تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت متأکد نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد در میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و میان
وحدت تام هوای ایشان منتظم گردد لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظائف
معاشرت با اصدقا چون در سبق تمهید یافت که انسان با نوع کمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر نوع است و قاعدهٔ استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند بحصول کمال او در اصل تواند بود و
چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست پس رابطهٔ صداقت انتظام اشکال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار تواند بود چه نفائس جواهر را آن هر سه

عزت لازم است و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و جهلا
با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند جاهل را فایده جهت
استلذاذ بحضور ایشان موانست و در حال شدت بجهت امداد و معاونت و تحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود به مستحقان همت بل
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت و افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و خزاین ملکی ترا باشد و از فایده صداقت
محروم حیات تو وبال بود بلکه بقای او و تمتع دیگر ممکن نیست و تحصیل این خصلت اساس
گمانی خطاست چه جوهر رفاقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفائس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم محنتی هیچ از کنوز و خزاین بلکه دنیا
و ما فیها نفع نباید بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی

و اعانت کند نباشد چه بسعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد

و اگر چه او را از دنیا هیچ نباشد و از وعید آنکه با وجوب سلطنت ازین سعادت محظوظ

باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورت

بود و درین امر بسیار چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست چون بحکم ضرورت

چشم و گوش و دل و زبان یاران ملک اشد و بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه

گوید ضبط امور مملکت برو آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت

اختیار کند اول استخبار احوال او باید نمود در حال صبی چه سلوک نموده اگر بجربه

حقوق معهود با اهل خود اهمال نموده باید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که

حقوق والدین را بعقوق مقابل کند او از هیچ کس طمع خیر نتوان داشت و بعد از آن از کیفیت

معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اعتبار احوال او در شکر

و کفران نعمت و اولیای نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد نعمت در دوستی او

نباید کرد چه در اوصاف ذمیمه هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا

بیج فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد بشکر نه مجرد گفتن است چه گاه باشد
که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید یا بدل او لا محبت ورزد و بزبان ثنا و حب گوید
چنین کس مقصر نباشد پس تامل باید در احوال میل و ملذات و جمیع احوال و مقتضیات او اگر
بهمین جانب غالب باشد با صداقت او آشنا پس نظر کند در میل و ترفع و تغلب اگر درین باب
مفرط باشد هم مردود بود چه با داعیه تغلب انصاف مغلوب شد زیاده از حق خود طلبد
آخر الامر منتهی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغفش بانواع لهو و لعب
و استماع اغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد صحبت او
نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید او را صدیقی
کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بنقد جان در گنجینه دل نگاه
باید داشت چه لا تخص الا بالصدیق الکامل بعضی حکما گفته اند انی لا عجب
ممن یحزن فی الصدیق فاضل لکن چنین کس از کبریت احمر عزیزتر است اگر دست بهم
بریک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعسر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان مخالف باشد مثل آنکه بوقتی که انبساط
و فرح اظهار باید کرد و بر او وقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب
نوعی از خلطه معرفت سابقست چه کسی که با او بهیچ وجه سابقه معرفتی نبوده از دوستی و دشمنی
مستعد نباشد و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال متصورتر است پس در اختلاط
طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود که قایل قطعه

عدوک من صدیقک مستفاد	فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه	یکون من الطعام او الشراب

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او واجب دانسته بآنچه که او را باعث خوشی شود
قیام باید نمود و بملاقات و اظهار بشاشت مبادرت باید کرد و به ثنا و محمدت بی شوب تملق و
نفاق اتیان باید نمود و بخلوص ضمیر محبت با اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب
مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیر و تقصیرات جزویه که منسوب بدوستان باشد
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از زلل خالی نتوانند بود

و اگر درین باب اهمال نماید منتهی بوحشت و حرمان از فضیلت صداقت
گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم است چنانچه در حدیث نبویست طوبی
لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت
استحکام گیرد و آن سبب شود تا کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند
بجانب او منجذب گردند از وظائف صداقت آنکه صدقا را با خود در هر چه مال و مراتب
شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و حسد که جهت را از شوب منت
محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در
احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد و انفع است

و در نفوس اوقع **بیت**	دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشدائد تعرف الاخوان	و در مراعات ایشان انتظار التماس

ایشان نکند بلکه از امارت و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر صدیق امارت غنی
مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و مسالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید

علاقهٔ محبت نقصان پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و تقطع و مغایرت کلی انجامد
و طریق آنست که بی تکلف نتیجهٔ ماده کدورت با او از دل صافی اظهار کند تا برکت
راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین طایفه واجبست چه اگر کسی مسکن یا
یا مرکوب تعهد نماید و در مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اغراض از تعهد
او و حیرت ازین توقع توان داشت چگونه با او با آنکه از فوات صداقت انقلاب
بعداوت خیزد بیاید معهود است نتیجهٔ اوایل عداوت بعد از محبت بیشتر و مرد جدل اگرچه
مذموم است با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد
و تباین مبدء همه شرورست و باید که بحصلا با دوستان تعلیم علم و ادبی که در باشد
نماید چه مضایقه با دوستان متاع دنیا که محل تزاحمست شنیع است فکیف
در علم که بانفاق ازدیاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهده عیبی کند
با او اظهار موافقت نماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و سماحت و منت با او
دران عیب ظاهر نماید چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیهٔ لطیف آنکه

اول مثلی یا حکایت غیری اورا ازان آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض کنایت
اشارتی بان نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدماتی که مقتضی وثوق
باشد واکند از غیر او اگرچه دوستان با اخفا کند باید که صلاح تمام امد از مداخلت چند
بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید حکما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را منخرق شده تا سر انگشت احیای پیدا کند
چون رخنه یابد بیشه آنرا از برگ تر سازد و بالاخره بنا را منهدم کند در حفظ محبت احتیاط
بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور آنست کما سبق لمعه هشتم
در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص متعلق به حال خود با اصناف مردم نماید
از سه جهت خالی تواند بود یا برتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه
دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان

محبت ایشان تبعیت بر حسب رهن باشد یعنی دوستی را سبب نفع و ضرر ساخته باشند یا وسیله جذب و منفعت گردانیده ۱۲

معلوم شد که دوستان غیر حقیقی اگر بصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی تشبه دارند
در معاشرت با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف
صداقت حقیقی فائز گردند اما اسرار و عزائم نباید در میان نهاد و عیوب خود را از ایشان
پوشیده باید داشت و از ایشان تقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتبت
نکرد باید و بعد از مشورت در مهمات ایشان وجه بشاشت خود بطوع خود به تکلیف قیام
باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تردد و تودد باید افزود و اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکارا و نهان و اهل حقد در عداد
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او
بر دقائق احوال بیشتر باشد و در تأمل شر او به مصادره [illegible] و غافل نباید بود و احتیاط
مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف
آثار تعصب از دل ایشان نباید زایل [illegible] حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیر آن باشد
و بعد از یاس از تدبیر با مجاملتی ظاهری تو که ان را نه بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد

چه قمع شر بخیر باشد و دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و از اشعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و غمها و ماتمها متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اهل و مال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید
و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفاء آن سعی کند و اصلا افشا جایز ندارد
الا بوقت فرصت و هر چه بیشتر معایب دشمن بسبب او بیان شود عدم تأثر از آن و تنزه
شاید که به تلبیس و دفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود اما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند
تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار بماند و اصلا
به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت از او ننماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

قبول نکنند و در قوال نسبت با ابهام گردد و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آنرا مقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود وقوف
یابد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عداوت اعادی آنست
که خود را در فضائلی که میان او و ایشان مشترک باشد از ایشان راجح گرداند تا آنچه خود در درجه کمال
رسیده باشد تعرض اعادی از خود دفع شود و ایشان را باذلال و تسفل فرو شوند تا منقطع شوند
و بقرین لعنت و غیبت و شتیمه از شیم زنان و ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست
دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق ذمیمه شده باشد از آن هیچ مضرتی بخصم نرسد و ایشان را
بر تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابومسلم مروزی بقصد
نمیمی او مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود و خصم ابومسلم را
خوش نیامد او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت غرض دست بخون ایشان آلوده کنیم
مارا اولی که بزبان تعرض عرض ایشان ننمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود
از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترک ست

با خونریز شماتت کرده باشد فرو	ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود	و اگر دشمن باو پناه آورد و بار و اعتماد نماید

با کیه از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجا آورد و خیانت نکند که حسن سیرت
و عهد او بهمه کس اعلام شود و رذائل و ذمائم بدشمن باز گردد و درین معنی بمقتضای لقد
کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تاسی بسیرت مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق
صلی الله علیه و علی آله و سلم واجب داند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر
رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو بعضی از
خدام عتبهٔ رسالت و ارکان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود حضرت رسالت پناه خون او را
مباح ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت
بمضمون کریمهٔ وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذات و عالم را ملتجا و پناه نتوان آورد
قصیدهٔ غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی ست ترتیب نمود و برسم
اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را بآستان ملایک آشیان رسانید

بعد از سلام افتتاح با ثنا و قصیده نموده در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار
سنوح نمود چون حضرت استماع فرموده رقم عفو بر جریده هفوات او کشیده بود
که بهمین آن استنجاح امانی توانم و از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده
با و حواله فرموده او که او در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع شر اعدا راه طریق
است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و سیوم قهر و قمع
و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بر آن و نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز
از شر او میسر و وجه دیگر متصور نباشد و نیز آنکه اگر دشمن بر او ظفر یابد بیش از ضرر
او بسیار رساند که آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست با وجود از غدر و خیانت
تحاشی ننموده و اگر انگیز قهر او به دست دشمن دیگر نباید ولی باو او احسن را باظهار
نعم از اهانت رذائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او
و حجاب او از آلام نفسانیه باشد با آیدا باید نمود و تهتک ستر او باید کرد تا ام قبیح سریرت او

وقف شوند و نسبت آن و با توهم نشنند و در ازالهٔ عداوت ادنی کردن نفع باشد چنانچه گفته اند

شعر: کل العداوة قد ترجی ازالتها — الا عداوة من عاداک من حسد

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
چه با اصحاب که نسبت با هم در مقام صلح و اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشان را
به بشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال
فریفته نباید شد بلکه تامل اغراض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن آنچه اصوب
باشد و صلحا و اتقیا جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول شوند با عظام و اکرام باید نمود
و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام
مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و متنفر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود
و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام واجب دانند و استغناء

از ایشان صحبت و با خوی بد همسایه خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که لئیمان
بیدل چه بر باشند و کریمان نفس آماده بستان اگر مسلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد بدان مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تلمیذ را بانچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد تا
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را اجابت
تا دوام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلوم را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود و بغایت کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت
از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و بسمائم
تربیت ریاض گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شکفانیده بی توقع

سنققتی یا استجلاب غرض و غایتی تعالی عن ذلک پس مشکل باید که در تسبیح خیرات
وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا بمرتبه علیه خلافت الٰهی رسد
والله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب والآمال

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع
از پرتو اشراق انوار خواطر اوست ختم کتاب اخلاق ناصری با وصایای افلاطون
نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس آن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم
و غایت حکم بر جهتیست که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق
رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون این سیاسن تطورات
و لطائف حسن اتفاقات که از انسم آثار دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی
توانند بود درین فرصت نسخه سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذوالقرنین
که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر سی نصائح ارجمند بود

لایق چنان شود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
و بآخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این تتمه را در دو قسمت از بر اثبت نمود و درج افتاد
قسمت اول در وصایای افلاطون میگوید ای حق شناس حق او نگاه دار و همیشه
همت خود را بتعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه
باجتناب از شر و فساد اعتبار کن از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را منفعت
آن باشد بلکه از باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شر را اسباب
بسیار است آنچه نباید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بطریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است بتمنای حیاتی که با بهتر قانع مباش تا موتی شایسته
بآن منضم نباشد و حیات را شایسته شمر تا آنکه وسیله اکتساب خیر باشد بخواب و
آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر ترک کرده یا نه یاد کن پیش از حیات

سپری شود بد ازان چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوالست
بدبخت آنکس بود که از مذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایه خود را
از چیزی که از ذات تو خارج باشد شاد مباش در ایصال خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان
مباش حکیم مشمر کسی را که بلندی او از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر بساست که دم از بسیاری سخن بی فائده و لغو
واز اخبار بخیر یکه از و بر سید یا شنید بشناس و بدانکه کسی که شر کسی را بنفس او قبول
شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش
زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفکن چه دانی که در فردا
چه حادث شود و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخود گرفتار باشد تا سخن خصم را
فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش
از حکمت قولی دنیا بماند و حکمت عملی بدان جهان رود و آنجا بماند اگر در نیکی رنج بری
رنج نماند نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند زان عذر یاد کن

نشود ۱۲ انتظام پس عاقل باید که نظر بر موجب امید او که دائم در نیست رنج در جست و ... ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحم

کر تا آواز دهنده از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی
یاد کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی و دشمن پس
آنجا کسی انتقصان سوم مدد و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بلکه از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را در گذار در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منما و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جایز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بحجت سروری
را محل مکن که از سروری ام اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کاری پیش از رویت
شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
بتوانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری او را در خود ملامت مکن بسلامت
شادمان مباش و بر نجبت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت دوم وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در القای
ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود
در امر ایشان متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف و
تعطف و از آن اشارات این معنی درج کرده که بواسطه بعد از دولت محاوره و بسبب

حیرت و ابسور بخاطر راه میابد از جمله درین صورت در ظلمات مضایق بی نور تدبیر
خاطر مشرق حکیم روشن متعذر است هر چه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فیض بند جلیل سلطان
تمیل بعلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت به صحبت است بلکه
بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی است و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که و زیر و یا آن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشانرا هلاک کنی تغیر آب و هوای
ایشان نمیتوان کرد و آخر نه شبیه با ایشان بد شود پس جهد کن که ایشانرا
باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد از آن میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد با خود لئیم چهارم آنکه
با خود و رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول اتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم

باتفاق مذموم و در قسم سوم خلافست حکمای هند برآنند که محمود است و حکمای
فرس بر آنند که محمود نیست بلکه مذموم است و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق رسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید بحد افراط گراید از سخا بافراط
انحراف یافته باشد و هر پادشاهیکه زیادت از آنچه گفتت ببخشندگی نماید
البته سبب فنای ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و
بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه شتم جایز نداری
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامیکه با کسی دهی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان آنست که هرگاه از گرامی و ارجی بار مردم کشاده باشی و جواب
مردم بگوئی و از خطای جاهلان در گذری ای اسکندر عقل سر تدبیرات و آینه
کمالات و نقایص است و اصل همه فضایل و اول آن که عقل بحکمت نام نیکست
آنچه از سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیکست چه هر
پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی ورا هلاک شد

ای اسکندر باید که پادشاه بلندهمت و صاحب رای فصیح و شیرین زبان و بلندآواز
باشد و سخن کم گوید و بسیار از دل شنود چون بیرون آید زینت لایق منصب سلطنت
بکار برد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده
بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب بکثرت تردد
تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باندک مسامحت که با ایشان کند نفع بسیار
یابد چندانکه بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و ممد پیری
ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیرست چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه از تو راجح باشند و افراط
در آن مؤدی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب صفای خاطر و جذب قلوب خلائق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در
خشک سال بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خائف آی اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام باز تاکید میکنیم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق است و تحقیق حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی ازان بری باشد یا او را در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری و چه جریمه اصعب ازین باشد و از
هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام من برسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند
ملائکه آسمان حضرت باری اری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
بتو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را الحکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد بر کنند تا زمانیکه بقصاص رسد
و این بهتر بر حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعد از
.. وعید عقاب شدید و جاهل شو و نکث عهد مکن و سوگند بهلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه ازان مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

نقض عهد بفساد انجامید بر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمه
صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که در
علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای آن گردد و پادشاهی یونانیان
بیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان عامه را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران خانه پدران فرائض و آداب نوامیس و جمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحفه از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من آنحال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن چون دلائل متعارض
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است

وبعدل آسمان و زمین قائم شده بعدل پیغمبران مبعوث شده‌اند و عدل صورت
و بعدل ملک قطب و کتاب ثواب شده و اهل هند گفته‌اند عدل سلطان بهتر از
خصب زمانست و سلطان عادل انفعست از مطر وابل و بعضی حکما بیزبانی نوشته‌اند
که ملک و عدل دو برادرند که هیچکدام ازان دیگر استغنا نیست بعد ازان میگوید
که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبده این کتاب و خلاصه
مطالب آن این دائره است اگر بغیر آن هیچ نفرستادی کافی بود صورت دائره اینست



راقم این نقش ابریشت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی بیامن دولت خاقانی و آثار تربیت سلطانی خود را از وادی معرض
استفاضه سوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی والابصار آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال برهنمایی
آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت راه بانوار عالم قدس و جبروت
توانند برد از فیض خاطر خورشید آثار ایشان اقتباس نموده در وقتی که غزال غزاله
بیمن خوابه جدی یعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در اکنای نقاب شتوی
قشلاق نزول فرموده و عاملان قوای نامیه از تصرف در مداخل طبیعت
نمود ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه جوی
کف دریانوال سلطانی فیض انعام عام بهر بار و قطار رسانیده گویی زمانه
هر زرکه در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان بخت اکنون لآلی قطار
امطار بر طبق نثار می نهد یا عساکر منصوره از مداخل خزر و جرجان دور در ...

سپید هوا را از خاک غبار بی‌دلی بود اما از آه و شد بر فرو نشست آب افسردگی بر جگر دوری
پیش گرفته بود باد و از زنجیر بست بس که آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات
راه هنوز زهر نیست که سر از کنج خانه بدر آرند گره زمهریر که از اختلاف اوضاع
افسرده بود آب از جیش جوش کشاده نیست که زمین را تب سرما بود اکنون در
عرق افتاده شاخهای بان چون یتیمان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده
چنار را چون مقامران تهی دست عریان برق ورق ذهب اوراق از دست رفته
نرگس را از انتظار نسرین یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردید چمن را از چیدن
اطفال ریاحین خبر نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را چشم او و دیده باغ را از
پا استادگان بر اثبات قدمی چون سرو ست نداده آزین و خلعت دیبا
مخصوص بود و داشته آن تاریخ که مدار آفتاب بلاد شمال را میل بجانب جنوب نموده
هوا نبیاد حرکتهای خشک کرده خاک ترمی آغاز نهاد و شدت سرما تربیه کاهها را
نفس در دهن افسرده غلبه برف بدرجه که نردبانی تا کره اثیر بسته شیر ران نیست شکار

در شکم ربا ه و دستبو خزیده و لاوران از صولت قلب شتا بقلب بناه جسته آسمان
از تغیر هوا استجاب سحاب برگرفته زیرا که حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون
لازم و وابسته نمی نگجویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از
اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جزو جندلی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون وا میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض
دُرّ آنها باز میدهد سکار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب و گل میریزد آبای
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطف
در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند هوا و آمهات و مرجان از نوایر ظلم و
مردان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند
مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده بد طبیعت بشر نهایا متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک سالی فتنه خوشیده بود

از فیض امطار رأفت سلطان مبرّت آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای گمنان
که از وهمهای شر اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و آنرا نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال رؤیت از
اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت از سموم هموم خوشیده بمقتضای
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و چمن نضارت از اغصان
غفلت نور این حقائق از کم کون منمحق شده و بآنکه ظلمات کدورت علائق
روزگار آفاق و جان نو گرفته نور این دقائق از غیابت خفا منغلق گشت
و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر زد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت جناب ربانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است
مطلع و مغرب این رساله نیز بمحاسن القاب تباشیر اختتام ایشان مزین گردد

آنی تیزترین فلک جهانداری و سعدترین سپهر کامکاری که یکی خورشید وار
به تیغ شعاع گردار شرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بعز
نصفت ظلمت ظلم عدو وان زملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید ماه غزاله در کنار اسد جا گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصه خاک از اثر معدلت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده غزال آ
چوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان بجز صبح مشعل نتوان درید
و نجون آغشته غیر از شفق بجز راغ نتوان طلبید و دو چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیده ایام زدیدار ایشانست و دو دست زور مسند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدا برون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ طاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون کاهی منصب تمیز میان برگ کاهی می کند

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی گروه مقناطیس از انکه بواسطه جذب سوزن
بتیغ کشیدن متهم گشته از هیبت سطوت ایشان خون در بدن صخره سیاه آمده تمار عدالت
ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای رفاهیت و استقامت اساس از نو ساخته لاجرم
مدی الایام و اللیالی اندوخته متوالیست از اطراف عالم و اکناف ادیم اقبال آرزو
روی بر آستان بندگی و انقیاد می نهند تبارک الله تعالی تا سالکان مسالک بر بحر بینائی خورشید
و ماه از ورطات مهالک بیرون می آیند بر بحر بازار انوار عهد عدالت این دو جمشید
خورشید نباه این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه دایره خلافت و یکی واسطه قلاده
سلطنت و درایت منور دارا و جبار را از سیاست آثار قران سعدین فلک جهاندار
و انظار نیرین سپهر کامگاری انقضا مطالب ساز اد اللهم کما مکنتهما کف فی
ظِلالِ الرَّأفةِ مکّنهما علی سریرِ الخلافةِ وکما افاضا علی بنی نوعِ الانسانِ جلائلَ العدلِ
والاحسانِ فأیِّدهما بمزیدِ التأییدِ والامتنانِ بحقِّ عینِ الاعیانِ محمّدٍ وآلهِ وصحبه

من فی وی الاعیان

تمت

خاتمة الطبع سابق نتیجه طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضائل نامحصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمه الله الشکور

آرایش نقوش بنی آدم نیایش خداوند ما است که نقوش لطفش طالبان علوم سعادت را
در بستان ازل لوح تخلقوا باخلاق الله در کنار جان نهاده و محصلان سرور ابدی
و سعادت سرمدی را درس کمال تهذیب اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش
ارواح انس و جان ستایش سلاله سلسله امکان است که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بلفظی
از کتاب سطوت و جلال وست و انک لعلی خلق عظیم کلمه از صحیفه عظمت و کمال او
صلوة الله علیه و علی آله و اصحابه المتادبین بآدابه اما بعد خواطر خورشید مناظر
ارباب زیرکی و دیر مخفی و مستور مباد که نسخه حلاوت بخش فن الله تادیب و تحت
افزای کام تهذیب پیرایه انفس و آفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق
کتابیست که از غایت تدقیق ادراک معانی عبارتش از فهم عوام مهجور و از نهایت تحقیق
کشف مضامینش از اذهان انام معذور علی الخصوص بعضی مطلوبه اش تا آخر لمعه او

طائر ادراک خواص هم تاب پر زدن از دور هوای اوج رفعت ساحت شان مآل کشودن

خارج از حیز امکان می‌شمارد و نظر آن مطلع والاگوهر برج لطف حضرت اختر تابنده

برج خلق و فتوت خرد و مهر سپهر جناب فهم و شعور منشی نولکشور سکه خواهش

طبعش نمود حل معضلاتش حواله انامل فیض شامل علامهٔ زمان مقبول حضرت سبحان

عمدهٔ علمای شریعت پناه زبدهٔ کملای طریقت دستگاه قبلهٔ ارباب تحقیق کعبهٔ

اصحاب تدقیق مولائی و استاذی جناب مولوی محمد هادی علی صاحب اسکنه الله فی الجنان

دوام اقامهٔ مقام الرحمة والرضوان نمود حضرت شان اولاً یک نسخه بمقابلهٔ نسخهٔ کثیره

مطبوعه و مکتوبه تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات هرچه لیاقت صحت

و صواب داشت آنرا بر حاشیه بطور نسخه ثبت نمودند سپس از نور ناصیهٔ روشن بیانی

بست و خامهٔ آب تجلیه عرائس رسم معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوه شاهدان

مضامین دقیقه آغاز نهادند همین که شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای لمعهٔ دوم

درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان آفل مغرب عدم گردید و عالم تصحیح و تحشیه

بهنجیان بی نور بها و این تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی صاحب ممدوح
موصوف را بسکه شوق تصحیح و تحشیه کتاب مسطور امن دل گرفته بود نخواستند که
چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این هیچمیرز سراپا قصور
عبدالغفور را که خدمت جناب مغفور روابط قرابت و خبریت دارد بوفور قدردانی
برای تکمیل تتمه تحشی مامور فرمودند و هرچند عذرها بیان کردم گوش باصغایش
نکشودند اگرچه این ابجد خوان ناکرده لیاقت همچو امور ندارد مگر بحکم المامور معذور و
همت بامتثال امر عالیش گماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم در تحریر
خامه بر داشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات
فراغت دست بهم داد و الحمدلله که باسرع زمان اتفاق تکمیلش افتاد و از انجا که
غازه جمال این صحیفه اقبال از تحریر کلک گوهر بار خطاط جوهر نگار صاحب طبع وقاد
منشی کالکا پرشاد که در حسن خط ناخن فکرسا عقده های مو علم اگر گشا ست
و مشاطه طبع والاش عرایس معانی را از زیور جمال نظم و نثر چهره نما آرایش یافته

و باز بر نقش اول ثانی اشعهٔ صحت مجمع فضائل منبع فواضل قدوت فنون عقلی و
علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با این هیچمدان از
فرق زمین تا به آسمانست تا فته یقین واثق که اگر سهوی خطائی از خامهٔ این ایا
سر کشیده باصلاح این را بکمال تنقیح حسن وسقم تصحیح مبدل گردیده

قطعهٔ تاریخ

حسن خلاق جلالی را تصحیح کمال
سال طبعش بی اندیشه دل موزون نمود

بسکه طبع دلکش و زیبا بفیر و آب و رنگ
چشمهٔ آب حیات آمد همین بیرون ز سنگ
۸۳ ۱۲ھ

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از ناظم تازه خیال ناشر بسمیال منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید
گشت مشهور بجملهٔ آفاق

پیش تاریخ ز روی جلال
گفت مطبوع کتاب اخلاق
۸۳ ۱۲ھ

آلالی متلالی خاتمة الکتابه سابقه از فکر نادره کارخانهٔ گهربار
محقق بی مثال وسخنور منشی کالکا پرشاد موجد

شارق جلال حضرت ذوالجلال جل جلاله که لوامع اشراق مسطح گیهانش
چشمها از عیون اعیان عقول کشاده و ذرات کواکب نقاط خطوط شعاعی او
و قمر جمال جناب قدیم الجمال تم جماله که لوایح اقمار حاوی اثره جهانش رواز آن
اصداق ارکان فهوم نصبار انباشته مثلثات افلاک زوایای منازل ارتفاعی او
تهلامه آن خفاشان کوتاه اختر نظار انسانی از ظلمت گزینی ظلمویت
مجبول کوا اثر و شب دیده حیرانی را چراغ او دید مجید و بهر لائحه این کبکان
ست تراز اوهام سیف البنیانی از آتشخواری جهولیت منقطو بال و سوخته پر
را آتش او چشم سیر الاجرام شبهای بصر در موضع انعکاسات تخلق با خلاقه
که مستقلات نفوس کیه انبیای عظام او لیای کرام اند و دست از دب او
گرفته دیده افروختن و غایت نظر بر مرایا شعابات تشبه بصفاته که

مجلیات ذوات قدسیه علمای فخام و جلیات ملای علام اند عینک بینش پیش او و
چشم دوربین بینا آبگینه صفا آگینی که لوحه مدرکش سراپا احتوای ذرش قدم
گزیده و منبع ماء الحیوانی که صفوه تعیدش بالتمام مستغرق بر تو اطلاق کرده
درّ عدنی بحر ذخار درفشانیش مقوم ادراک را مانع غوص بحر لعل یمنی نابغ
درخشانیش ظل ظلمانی اشتب دژآ در باشارق نوار حکمت کاشانه اش اشراقیان
نسبت صبح اول با ثانی آن میان مهر شهرتی ملا جلال الدین محقق دوانی
از شعشعه افادتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به فروغ شمس بازغه
و شروق حکمة الاشراق با وصف استضاءت مکاتب عالمین و استنارت
مدارس عالمین اصحاب مطالع از استکشاف غطای معضلات قاصر الهمة
و ارباب طبائع از رفع غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم توقیعات سماوی
از افق مبین این مطلع تنویر مطالع طالع و نفیس صحیفه خدیو صافی المعاملات
صادق المقالاتش بر اوج شیوع ساطع مدحش از کلک آتش جریه فراز نقش شمع

طائرِ نظر را شب آهنگی و رنگی آموزِ لمعِ مسطر خیط الابیض کشیده مهر از شهاب
ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحهٔ ماه و خورشید
لوحی ورا از سیم و طلای کامل عیار بسته و تحریرِ شجرف تصحیح میناکارِ سنگ
آئینه شکل چون منطقیان قضیهٔ حملیه را عکس مستوی کرده و مانند بلغا
صنعتِ مقلوب مستوی در بیان آورده تابیدنِ این آتش جهانتاب در لب
هم بالای نخل وادی ایمن کلیم عهد را شریهٔ ید بیضا و درخشیدنِ این تجلی عالم افروز
سنگ همسنگ طور چشم مور را سرمهٔ سلیمانی مهیا فولاد جوهر دار سود و سیماب
از عرق لیمو بلورِ صفاخیز بیاض از زیم اسفنج با آبِ لولو کاغذ املس واصفی ابیض
اجلی برقِ بارق ابرق خرمن حلاج شعاف سنگ افگن به تقفیش آن
مثبت اوراق زر جدا غیرتِ ناتراشی سینه خراشِ و منقرض لماس انجود فرد فنگ
الماس بجگر پاش قبه ایوان حکمت ازهمقلع هنر کتابت اوراق هیبت ملمع و
حلیتها تو فطرت از احجار جلا پرداز طبع مبهجة الاحجار صنع حروف نور اسنے

شبچراغِ ظلام نقطۂ معانی چهرۂ مارِ قلمِ حقایق رقم چو لمعاتِ مخصص این مشرقستانِ کمال

که آسمانِ سیّاره نمایش است تو الیِ وجوهِ مناسب بعد تصور مر صنوه فذلک للافلاک

و احجارِ قطب و ثوابت و سیّار ازِ اجرام ثوابت تا بنا کتۂ بادیگر آزرق و بربین سباق اظهر من الشمس

آمل هر روز طلوع جبین نیرّ اعظم مستوفی فضل لایزال که زر و بازار رونق طالعی

تمامی کیان سحر جبین سپهر رفعت آتابنده هو جناب منشی نول کشور دام اقباله

از تثلیث مطالع ستهٔ مصداق حکمت عملی تجارت این سن لااس قلم زربان

در مقام اگر شرح اوصافش سخن میگیرد خود نکته دان به هم شکست بازار علم اخلاق

دست در هم میگیرد که باستماع مصاحبتِ محکی عنه از غیر بدری حکایت حشم

نیوشند و از استفادهٔ مشاهدتِ منشاء المزاع بانتزاع استغنا نفروشند کل اجزای

حلیت مادّی این کتاب فیده التقسیم و ابواب اعظم آن تفسیر عالمِ عدیلِ تسنیح اشراق

شمس قاضی ببغیا کشافِ اخلاق مولوی محمد هادی علی تلمذ قند بر نه مالا ینغ لکن

الدین اشکالست وی آخرین انحلال با قصی آتشِ تدقیق مدنی مشکور سپس تلوح سرای

از آن اوج برگرده بهاتملکت بنا برگرده کاشانه افروز شتاهرشبن وبر تعیق اشغال

استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور رام ظله بالعلی مرتبع تعیق دهند فوزه این

تکمیل نه باستحقاق تمنی بل بعید تحاشی علامان زحشی بکتابت که اطراز معانی بر

قیاس ها انتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم و بدیده خطرجاک کشیده چنت زمین افتاده

اگر بدیدکسوبرس خطاطان بامین نشین آمده مگر برخ توجه کارفرما چون حرف

بپایان سطر کرسیش بالاتر نهاده و دو چراغی که از آن آدعلم روشن کرده باد و دم

مددسے که در سواد خط روشنائی آورده مرکب افتاد قطعه تضمین

از خامه خطهای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از زیبائی خطش
طاؤس را بنقش نگاری که هست خلق	تحسین کند و انجل از زیبائی خط خویش

فالله الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب افت و بدر الدجی بر دست سهیل

انتم آیا تبالق الاخلاق بلوامع الاشراق و اعوان کمال را شرقی تکشف

انظارهم و امعین کمال را برقی تخطف ابصارهم

ولهٔ قطعهٔ تاریخ بمصرع بی کم و بیش و متضمن نام اخلاق جلالی بجودت طبع با لطف

آن منشی بی‌بدل که شکلش نتوان یافت	در عالم ارواح و در اجسام مثالی
ناهش بود آنگاه که پنجاه و شش و سی	بست و سه صد و شش و صد بید آمتوالی
مشهور به لطف کرم و شان و وجاهت	در نور که گشته ز جنبش متلالی
هست از نم ابر کرم او بسر سنگ	بس در او نافع چو نباتات جبالی
از بسکه فزایش بمواعید سرشت است	در شرطیهٔ جمله مقدم شده تالی
یارب چه قدر طلوس آموده بتنجیست	گر دست و زبان و قلم افشانده لآلی
چون باد شمالی شد خلقش ز روایح	آگشته ز تمکین طرف طلب شمالی
از اوج گرائی خیالات بلندش	این گنبد گردان شده فانوس خیالی
عکس از پس صد پرده گرفت آینهٔ او	حال دل مردم بدل او شد حالی
پامال نخواهد چو کسی را ز ترحم	آهسته نهد پا بسر صورت قالی
والا نظری کز نگه ژرف و بلندش	دریافته ماهیت هر قال و حالی
چون عالم شد از صحبت و کسب فضائل	در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

منعت عن ایة تعلیل	موجد پی تاریخ بصد حسن بیان گفت اخلاق جلالی شده با طبع جمالی سنه ۱۲۸۳	

در قطعهٔ تاریخ به مصرع بی کم و بیش متضمن نام لوامع الاشراق شد و طبع با مناسبت شعر

ثنا ویست که طوبی ازوست آلا و اوراق	رسید نخل قلم را ز دانه ایراق
زمین دولت منشی نولکشور کریم	چو خامه هر که تهیدست بود شد رزاق
صبا زد چو به گلشن ز کوچه خلقش	تمام نافه شد و غنچه بهر استنشاق
عجب مدان چو ز نانه حسن طلعت او	کز زهره نغمه سرایید چرخ عشاق
بزم بیست نشین او چو جام خزان او	چو شیشه مجلسیان گشته خاضع الاعناق
حلاوتیست بحرفش که پر کرد وره	دو چیده اند مگسان فی باب اهل مذاق
شکست رنگ نید بسکه ضم بپیمانش	گهی نگفته که با کس آمده میثاق
بطبعش شده انبار هر قدر کاغذ	برو ز آیت نوشته است قاسم الارزاق
برعد برق شده ابر گرد مضمارش	چو تازیانه ابرش بلند کرد براق
هلال ازو شور بعید ز لمعاتش	کتاب صحف ضمیرش اگر نهند بطاق
حکایت اگر گلستان و ز مرد میش	گیاشود همه مردم گیا شجر و تواق
لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع	ز رق و برق برآمد چو مهر در آفاق

فکند لمعهٔ تاریخ مصرع موجد
چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق

فہرست مضامین اخلاق جلالی

خاتمة الطبع حال

بفضله تعالی بار سیزدهم نسخهٔ اخلاق جلالی بماه ستمبر سنہ ١٩١٠ء مطابق ماه شعبان المعظم سنہ ١٣٢٨ھ بمقام لکهنؤ در مطبع منشی نول کشور بعالی ہمتی جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف حلیهٔ طبع پوشیده مقبول عالم گردید

نام کتاب	قیمت
بوستان مترجم یعنی اُردو نظم شعر بہ شعر از منشی گوبند پرشاد فضا۔	۱۲ر
بہار بوستان۔ شرح بوستان از ٹیک چند بہار۔	عہ ر
اخلاق ناصری۔ از شیخ نصیر الدین محقق طوسی۔ کاغذ سفید گندہ۔	۱۲ر پ
اخلاق محسنی۔ بہ تحشیۂ جدید واضح قلم مصنفہ ملا حسین واعظ الکاشفی۔	۶ر
مثنوی سلسبیل۔ بروش موعظت حکیمانہ از حکیم منور حسین امروہوی۔	ار۶
نکات احسانی۔ در تہذیب اخلاق۔	ار۹
مجموعۂ صد پند سودمند لقمان ہمراہ سعادت نامہ و رسالۂ خواجہ عبید اللہ انصاری و تحفۃ الملوک و منہاج العابدین۔	۲ر
کتب اخلاق و تصوف اُردو	
جامع الاخلاق۔ ترجمۂ اخلاق جلالی۔	۵ر
تہذیب النفوس۔ از سید فخر الدین حسین۔	۲ر۳
باب دانش۔ مؤلفہ مولوی محمد کریم بخش۔	۲ر
اوقات عزیزی۔ از سید غلام حیدر خان۔	۴ر
ترجمۂ عوارف المعارف۔ کامل دو جلد میں مترجمہ مولانا ابو الحسن فرید آبادی۔	۱۲ر
خزینۂ دانش۔ ہوشمندی کی تعلیم از مولوی محمد کریم بخش۔	۳ر

نام کتاب	قیمت
بستان تہذیب۔ جامع اخلاق و ادب مرتبہ نواب حاجی محمد عمر علیخان بہادر فیروز جنگ۔ مطبوعۂ نظامی۔	۲ر۹
بحر الحقیقت۔ اصلاح نفس میں۔	۲ر
آبحیات۔ اخلاق و موعظت میں مصنفہ منشی کامتا پرشاد۔	۳ر
کیمیاے حکمت حصۂ اول۔ بیان شرائف علم و ادب۔	۲ر
نجات المومنین۔ ذکر کرامات حضرت شاہ نجابت اللہ مطبوعۂ مطبع پٹیالہ۔	۸ر
تہذیب الاخلاق۔ مؤلفہ مولوی نجم الحق۔	ار
پیراہن یوسفی۔ اُردو ترجمۂ مثنوی مولانا روم کا نظم شعر بہ شعر اور حاشیہ پر اُردو میں حاصل مطلب مع فوائد تصوف کامل دو جلد میں بتفصیل ذیل۔	۸ر
(جلد اول) ترجمۂ دفتر ۱ و ۲ و ۳۔	[illegible]
(جلد دوم) ترجمۂ دفتر ۴ و ۵ و ۶۔	[illegible]
اخلاق رضی۔ مصنفۂ قاضی محمد رضی۔	۴ر
شجرۂ معرفت محشی منتخبات مثنوی مولانا روم مترجمۂ سید غلام حیدر صاحب۔	۱۲ر
تحفۂ سروری نظم آداب عبادت جملہ اعضا از مفتی غلام سرور۔	۵ر
شان رحمت منظوم۔ عبرت انگیز و دلچسپ مضمون ہے۔	۲ پائی

نام کتاب	قیمت
بوستان معرفت شرح اُردو مثنوی مولوی روم	
دفتر اول - مولفہ حضرت مولوی عبدالمجید خان	
مؤلف ریاض التحقیق شرح اُردو سکندرنامہ	
جدید الطبع -	عہ پ
ایضاً - دفتر دوم -	۱۲ ر پ
ایضاً - دفتر سوم -	عہ پ
ایضاً - دفتر چہارم -	۱۴ ر پ
ایضاً - دفتر پنجم -	عہ پ
ایضاً - دفتر ششم -	عہ پ
رسالۂ شرافت مولفۂ منشی نادر حسین عزیز بلگرامی	۵ ر
کنزالاسرار - ترجمۂ اُردو نظم مثنوی شاہ بوعلی قلندر	
قدس سرہ ہموزن مثنوی از مولوی سید حمید خان -	ار
چشمۂ فیض - نظم ترجمۂ اُردو پند نامۂ عطار کلام	
عارف کامل حضرت شیخ فرید الدین قدس سرہ	
از مولوی عبدالغفور خان بہادر -	ار
مذاق العارفین - ترجمۂ احیاء علوم الدین غزالی	
ہر چہار جلد کامل در دو جلد کاغذ سفید ولایتی	عہ پ
ایضاً حسب مراتب مذکورہ کاغذ حنائی -	عہ پ
گلشن سروری - نظم میں تہذیب و اخلاق کا -	
بیان مولفۂ مفتی غلام سرور لاہوری -	۲ ر
اکسیر ہدایت - ترجمۂ اُردو کیمیائے سعادت	
جامع شریعت و حقیقت ترجمہ مولوی	

نام کتاب	قیمت
فخرالدین احمد کاغذ سفید گندہ -	سے پ
اکسیر ہدایت حسب مراتب بالا کاغذ سفید حنائی معمولی -	پ
ترجمۂ رشحات - ترجمۂ مولانا ابوالحسن صاحب	
فرید آبادی کاغذ سفید -	عہ پ
تہذیب احسانی - مولفہ حکیم احسان علی	۲ ر
مجموعۂ توحید - از شاہ عبدالصمد عرف	
رن مست خان شامل چار رسالہ (۱) الف سے	
وجہن (۲) بجمن (۳) مثنوی اللہ نام جیو رسے	
(۴) پریم نامۂ شاہ ولی -	ار
رہبر راہ حق - مجموعۂ فراہم کردہ حاجی زرداز خان	
صاحب سیزدہ رسالہ (۱) رہبر راہ حق (۲)	
رسالہ مرغوب القلوب از حضرت شمس تبریز	
(۳) مثنوی شاہ بوعلی قلندر (۴) مثنوی	
بے سر نامہ عطار (۵) چشم بکشا (۶) پریم نامہ	
شاہ ولی (۷) مثنوی اللہ نام (۸) بجمن از	
حضرت شاہ عبدالصمد (۹) الف سے وجہن	
(۱۰) تحفۃ العاشقین (۱۱) مثنوی حضرت شیخ بہلول	
(۱۲) رموز الحقیقت (۱۳) ترجیع بند عارف -	ور
پند نامہ وحید مصنفۂ منشی واحد علی وحید -	
مجموعۂ تصوف - تصنیف حقائق آگاہ شیخ	
برہان صاحب -	۲ ر